

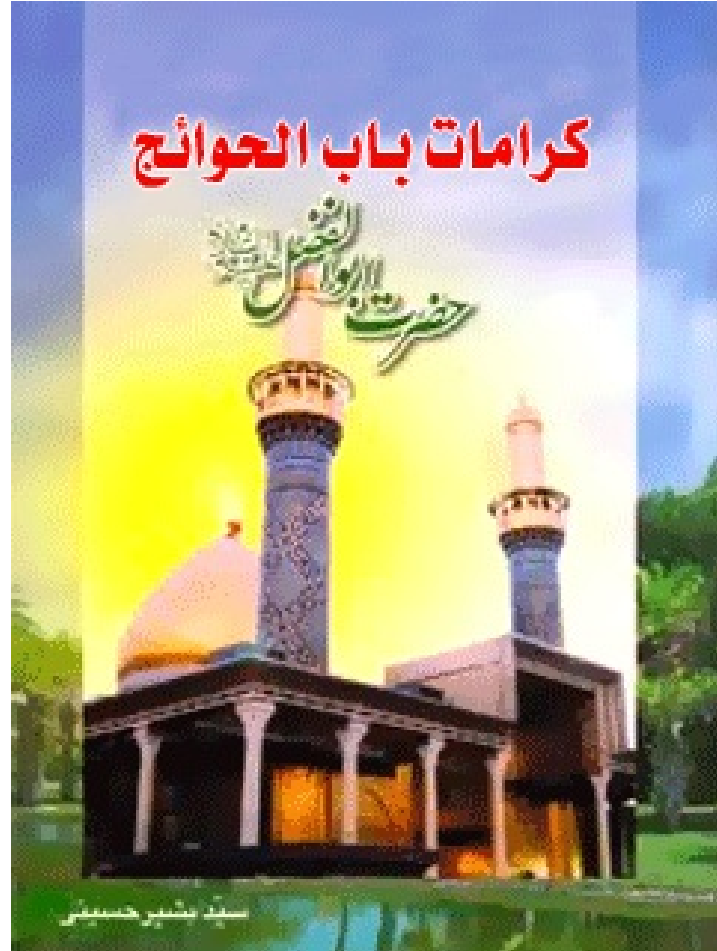
سَلَامُ اللّٰهِ عَلَيْهَا

نور فاطمہ زہرا



کتاب خانہ دیجیٹل

www.noorfatemah.org



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کرامات باب الحوايج (زندگانی و کرامات حضرت عباس علیه السلام)

نویسنده:

بشیر حسینی طوقی

ناشر چاپی:

آل احمد (ع)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۸	کرامات باب الحوایج (زندگانی و کرامات حضرت عباس علیه السلام)
۸	مشخصات کتاب
۸	مقدمه
۸	زندگانی پرافتخار و درخشان قمر بنی هاشم علیه السلام
۸	مشخصات حضرت ابوالفضل
۹	القاب حضرت ابوالفضل
۹	ازدواج امام علی و ام البنین
۹	تولد قمر بنی هاشم
۱۰	شعر: میلادیه
۱۰	داستانهایی از دوران کودکی و نوجوانی
۱۱	ازدواج حضرت ابوالفضل
۱۲	حضرت ابوالفضل در جنگ صفین
۱۲	سه امان نامه به عباس و برادرانش
۱۳	دو نمونه از جوانمردی حضرت ابوالفضل در روز عاشورا
۱۴	جنگ حضرت ابوالفضل با مارد
۱۵	شهادت پر افتخار
۱۶	شعر: سقای عاشورا
۱۶	دستگیری قاتل حضرت عباس
۱۶	شفاعت «عدی بن حاتم»
۱۷	حکیم بن طفیل تیر باران می شود
۱۷	حضرت ابوالفضل در آئینه گفتار معصومین
۱۸	سی و چهار کرامت و عنایات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

۱۸	بیمه حضرت ابوالفضل و حاج ابوالحسن شریفی
۱۹	تصادف و نذر
۱۹	شرکت با ابوالفضل العباس
۲۰	دستی آمد و ماشین را در جا نگهداشت
۲۰	یا ابوالفضل غلط کردم
۲۱	دشمن ابوالفضل را مار نیش زد
۲۱	گستاخی و کیفرش
۲۲	در زیر تریلی از کمر دو نیم شد
۲۳	ای ابوالفضل مسلمانها به دادم برس
۲۳	با توسل به سقای کربلا صاحب ماشین شدم
۲۳	کیفر راننده‌ی گستاخ
۲۴	راننده ارمنی مسلمان شد
۲۴	احمد هارتن
۲۵	ماشینم سوخت، اسمم را ابوالفضل گذاشتند
۲۵	یا حضرت عباس
۲۵	شعر
۲۶	نجات راننده‌ی مسیحی
۲۶	سفره حضرت ام‌البین
۲۶	همسرم گفت: یا ابوالفضل
۲۷	یا جدا یا ابوالفضل
۲۷	ماشین را از وسط جاده بیرون نمی‌کشم
۲۷	پرچمی به نام حضرت ابوالفضل در جاده‌ی میانه
۲۸	آمده‌ام تا که مسلمان شوم
۲۸	یا ابوالفضل مسافران، مددی

۲۸	تصادفی در آمریکا
۲۹	ماشین، بدون اینکه فرمان در اختیار من باشد حرکت می کرد
۲۹	درب ماشین به خودی خود باز شد
۳۰	ماشین مسروق پیدا شد
۳۰	آقای بین دو ماشین پیدا شد
۳۰	حضرت عباس گفت: ماشین را بگذار دنده عقب
۳۱	از عنایت حضرت ابوالفضل نماز خوان شد
۳۱	راننده، مسجدی به نام حضرت ابوالفضل ساخت
۳۲	تصادف و شفا
۳۳	ماشین وانت از آب نجات یافت
۳۴	تصادف ماشین کمپرسی
۳۴	سقای عطشان
۳۴	زیارتنامه حضرت ابوالفضل علیه السلام
۳۴	زیارتنامه‌ی حضرت ابوالفضل منقول از امام صادق
۳۵	زیارت قمر بنی هاشم در روز اربعین
۳۶	زیارت حضرت ابوالفضل در روز عرفه
۳۶	زیارت حضرت ابوالفضل در عید فطر و عید قربان
۳۶	نوحه‌ی ترکی
۳۷	پاورقی
۳۷	درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

کرامات باب الحوائج (زندگانی و کرامات حضرت عباس علیه السلام)

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: باب الحوائج علیه السلام زندگانی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام و ۳۴ کرامت و عنایات از آن حضرت / مولف بشیر حسینی طوقی، ۱۳۵۴ مشخصات نشر: قم: آل احمد(ع)، ۱۳۸۳. مشخصات ظاهری: ص ۱۱۲ شابک: ۹۶۴-۹۴۷۲۱-۱-۸۵۰۰۰ ریال؛ ۹۶۴-۹۴۷۲۱-۱-۸۵۰۰۰ ریال وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی یادداشت: چاپ قبلی: نسیم حیات، ۱۳۸۰ یادداشت: عنوان روی جلد: کرامات باب الحوائج علیه السلام. یادداشت: کتابنامه: ص. ۱۱۲؛ همچنین به صورت زیرنویس عنوان روی جلد: کرامات باب الحوائج علیه السلام. عنوان دیگر: کرامات باب الحوائج علیه السلام عنوان دیگر: زندگانی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام و ۳۴ کرامت موضوع: عباس بن علی(ع)، ۲۶؟ - ۶۱ ق موضوع: عباس بن علی(ع)، ۲۶؟ - ۶۱ ق. — کرامتها رده بندی کنگره: ۴/۴BP۴۲/ع۲ ح ۵ ۱۳۸۳ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۳۸ شماره کتابشناسی ملی: م ۸۳-۹۳۷۶

مقدمه

ای ماه بنی هاشم خورشید لقا عباس علیه السلام ای نور دل حیدر شمع شهداء عباس علیه السلام با محنت و درد و غم من رو به تو آوردم دست من محزون دیگر از بهر خدا عباس علیه السلام شبی نظاره گر آسمان آبی پر ستاره بودم که نظرم را ماه منوری به سوی خود جلب نمود آنگاه در نظرم ماه دیگری جلوه گر شد مرغ دلم با پر و بال خیال به سوی آسمان پر فروغ بنی هاشم پرواز کردم و دیدم. میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است آری این ماه درخشان بنی هاشم، حضرت عباس بن علی علیه السلام است که منورتر از شمس و قمر به فضای دل عشاق حسینی تابیده و روشنی بخش عالم عشق و صفا و مهر و وفاست و هرگز افول و غروبی ندارد. شخصیت و عظمت و فضیلت هر انسانی در آثار زندگانی اش پدیدار می گردد. از برجسته ترین سطور زندگی قمر بنی هاشم مواسات و حق برادری، غیرت و فتوت، جوانمردی و شجاعت و شهادت، ثبات رأی و پافشاری در راه عقیده، وفاداری و خویشاوندی است. حضرت ابوالفضل علیه السلام در طول زندگانی ۳۴ ساله خویش با اعمال صالح و صفات شایسته‌ی [صفحه ۸] کمال اعتلا یافت که مدال پرافتخار (باب الحوائج) را دارا شد و معصومین علیهم السلام او را توصیف نمود و تا کنون کتب فراوانی در مدح و توصیف و نعت آن حضرت نوشته شده است که همه نشانگر عظمت و بزرگواری اوست هر چند که تعریف علمدار کربلا حضرت عباس علیه السلام در خور قدرت بیان و السنه‌ی مادحین و اقلام کاتبین بشری نیست لیکن شیعه و غیر شیعه و مسلمان و غیر مسلمان هر یک نسبت به آن حضرت اظهار ارادتی کرده و می کنند چرا که همه او را پناه بی پناهان و یاور بی چاره گان و طیب دردمندان می دانند. ای علمدار کربلا عباس علیه السلام دست من، دامن تو یا عباس (علیه السلام) هر دری را زدم مرا راندند تو مرا از درت مرا عباس (علیه السلام) از آنجا که روزی در یک تصادفی کرامت و عنایتی را از آن حضرت با چشم خود ملاحظه کردم تصمیم گرفتم ۳۴ کرامت به حسب مدت عمر آن حضرت نسبت به رانندگان و مسافران و نیز مختصری از زندگانی پرافتخار ایشان را در مجموعه‌ای به عنوان (باب الحوائج) به علاقمندان و عاشقان تقدیم نمایم، امیدوارم مورد قبول درگاه مقدس خداوند متعال قرار بگیرد. چون مجموعه‌ی حاضر به عنوان اولین اثر نگارنده، خالی از نقص و ایراد نیست نظر اصلاحی همه‌ی عزیزان را با جان و دل پذیرائیم. والسلام علی من اتبع الهدی العبد الحقیر سید بشیر حسینی طوقی [صفحه ۱۰]

زندگانی پرافتخار و درخشان قمر بنی هاشم علیه السلام

مشخصات حضرت ابوالفضل

نام: عباس: واژه‌ی عباس به حروف ابجد معادل عدد ۱۳۳ است بعد از نماز روز جمعه ۱۳۳ بار با این عبارت به حضرت متوسل شود که به امید خدا به مقصود می‌رسی: یا کاشف الکرب عن وجه الحسین اکشف کربی بحق اخیک الحسین. نام پدر: حضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام. نام مادر: فاطمه (ام‌البنین) جد پدری: ابوطالب علیه‌السلام جد مادری: حزام جدی پدری: فاطمه بنت اسد جدی مادری: ثمامه یا لیلی عمه‌ها: ام‌هانی (فاخته) زوجی هیبره بن ابی وهب و جمانه زوج ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب. نام همسر: لبابه. برادران مادری: جعفر: ۱۴ ساله قاتلش خولی بن یزید. عثمان: ۲۱ ساله قاتلش مردی از قبیله بنی دارم. عبدالله: ۲۵ ساله قاتلش هالن بن ثوب حضرمی [صفحه ۱۱] عموها: طالب، عقیل، جعفر طیار. محل و تاریخ تولد: مدینه ۴ شعبان المعظم سال ۲۶ هجری کنیه: ابوالفضل، ابوفاضل، ابوالقرب: ابوالقاسم. تاریخ شهادت و محل دفن: دهم محرم سال ۶۱ هجری، کربلا- خلفای عصر: عثمان، معاویه، یزید قاتل: یزید بن رقاء جهنی و حکیم بن طفیل طایی (طبق زیارت ناحیه) مدت عمر: ۳۴ سال و پنج ماه و شش روز. دوران عمر: ۱- دوران زندگی با پدرش حضرت علی علیه‌السلام حدود ۱۴ سال ۲- دوران زندگی با امام حسن علیه‌السلام حدود ۲۴ سال ۳- دوران زندگی با امام حسین علیه‌السلام حدود ۳۴ سال

القاب حضرت ابوالفضل

۱- قمر بنی‌هاشم: (ماه درخشان بنی‌هاشم) ۲- سقا، ابوالقربه (یعنی ساقی تشنگان و پدر مشک) ۳- شهید ۴- حامل اللواء، (پرچمدار) ۵- ضیغم: (شیر) ۶- اطلس (شجاع، دلاور و دریا دل) ۷- طیار (پرواز کننده در فضای عالم قدس و درجات و مقامات) ۸- الواقی: (نگهبان) ۹- الساعی: (تلاشگر) ۱۰- فادی: (فداکار) ۱۱- مؤثر: (ایثارگر) ۱۲- قهرمان علقمی: (علقمه نام رودی است که حضرت در کنار آن شهید شد.) ۱۳- حامی الضعینه: (حامی بانوان) ۱۴- سپهسالار: (رهبری نظامی سپاه) ۱۵- سردار و پیشتاز ۱۶- المستجار: (شب و پناه و پناهگاه) ۱۷- صدیق: (بسیار راستگو) ۱۸- ظهر الولاية: (پشتیان ولایت و امامت) چنانکه امام حسین بعد از شهادت عباس فرمود: الان انکسر ظهري؛ یعنی الان کمر و پشتم شکست. ۱۹- عبدالصالح: (بنده‌ی صالح خداوند) [صفحه ۱۴]

ازدواج امام علی و ام‌البنین

در شناخت ام‌البنین علیهما‌السلام همین بس که وقتی وارد خانه علی علیه‌السلام شد امام حسن و امام حسین بیمار بودند وی به همراه آنان بی‌خوابی می‌کشید و با کمال خوشرویی و سخنان محبت‌آمیز همچون مادری مهربان و پرستاری دلسوز با آنها روبه‌رو می‌شد و خوش رفتاری می‌کرد و او فرزندان حضرت زهرا علیها‌السلام را بر خویش مقدم می‌داشت و بخش عمده‌ی محبت و علاقه خود را متوجه آنان می‌کرد، و به آنها می‌گفت: من برای کنیزی به شما آمده‌ام و همان طوری خود نیز پس از چندی به امام پیشنهاد داد که او را با نام دیگری صدا کند تا یتیمان حضرت فاطمه علیها‌السلام به یاد مادر خویش نیفتاده و در نتیجه خاطرات تلخ گذشته در ذهنشان تداعی نگردد و رنج بی‌مادری آنها را آزار ندهد، فلذا امام او را بعد از آن ام‌البنین (مادر پسران) صدا می‌نمود. در تاریخ دیده نشده که همزنی نسبت به فرزندان همزن خود دارای اخلاص باشد و آنها را بر فرزندان خود نیز مقدم بدارد جز این بانوی پاک و ارجمند. خاندان نبوت و اولاد امام علی علیه‌السلام نیز جای او جایگاه والایی قایل بودند و به او احترام می‌کردند حتی حضرت زینب علیها‌السلام پس از بازگشت از سفر کربلا به مدینه، به حضور ام‌البنین علیها‌السلام رفت و شهادت فرزندانش را به او تسلیت گفت، ام‌البنین علیها‌السلام پیش از شهادت حضرت علی علیه‌السلام با کسی ازدواج نکرده بود و بعد از امام [صفحه ۱۵] علی علیه‌السلام نیز همسری را اختیار نکرد.

تولد قمر بنی‌هاشم

نخستین ثمره‌ی ازدواج امام علی علیه‌السلام و فاطمه‌ی کلابیه در شب چهارم شعبان سنه‌ی ۲۶ هجری به دنیا آمد. مادرش قناده‌ی او را به دست امام علی علیه‌السلام داد و امام او را در بغل گرفت در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت، سپس خطاب، به مادر کودک فرمود: نام این نوزاد را چه گذارده‌ای؟ مادر، با کمال ادب عرض کرد: «من در هیچ امری از شما سبقت نگرفته‌ام، هر نامی را که شما بپسندید، همان را انتخاب کن.» امام فرمود: من این کودک را به نام عمویم، عباس نامیدم. حضرت علی علیه‌السلام چندین بار در دوران طفولیت حضرت عباس علیه‌السلام دستهای نازنین و دیده‌های شهنشاه را می‌بوسید و اشک می‌ریخت و می‌فرمود: گویا می‌بینم این دستها در یوم‌الطف در کنار شریعه‌ی فرات در راه یاری دین خدا قطع می‌گردد. روزی در چنین حالی ام‌البنین علیها‌السلام از امام پرسید چرا گریه می‌کنید؟ امام فرمود: به آنچه بر سر این دستان نازنین خواهد آمد گریه می‌کنم. مادر هراسان و شتابان پرسید. چه بر سر آنها خواهد آمد؟ امام با لحن مملو از غم و اندوه فرمود: آنها از بازو جدا خواهد شد. [صفحه ۱۷] مادر تا این سخن را شنید گریه چشمانش را پر کرد. و با دلی محزون پرسید: چرا دستهایش قطع می‌شوند؟ امام فرمود: در یاری اسلام و دفاع از برادرش حسین علیه‌السلام مادر با کمال صبر، خدای را سپاس گفت که فرزندش فدای سبط نبی فرزند حضرت زهرا علیها‌السلام خواهد بود. تا بوسه به رخسار پسر داد علی علیه‌السلام از عشق و وفای او خبر داد علی علیه‌السلام دانست جدا شود دو دستش کو را بوسید و ز بوسه بال و پر داد علی علیه‌السلام [۱]. از آنجا که حضرت ابوالفضل علیه‌السلام خوش سیما و خوش صورت و زیبا اندام بود مادرش از چشم حسودان بر پسر زیبایش نگران بود و می‌ترسید که مبادا به او آسیبی برسانند و رنجورش کنند و در این باره اشعار زیر را سروده است: اعیذه بالواحد من عین کل حاسد قائمهم و القائد مسلمهم و الجاهد صادرهم و الوارد مولدهم و الوالد یعنی: فرزندم را از چشم حسودان نشسته و ایستاده، آینده و رونده، مسلمان و منکر، بزرگ و کوچک و زاده و پدر، در پناه خداوند یکتا قرار می‌دهم. [صفحه ۱۸]

شعر: میلادیه

مژده یاران زاده‌ی ام‌البنین آمد خوش آمد از بنی‌هاشم به دنیا مه جبین آمد خوش آمد صورتش بر ماه و قد و قامتش بر سرو ماند پاره‌ی قلب امیرالمؤمنین آمد خوش آمد گفتگو ممکن نباشد از جمال بی مثالش در زبانش ذکر رب العالمین آمد خوش آمد بهر پابوسش هزاران حامل عرش الهی تهنیت گویان به حیدر، بر زمین آمد خوش آمد چون پدر زد بوسه بر آن بازوان نازنینش همچو او، این در شجاعت بی قرین آمد خوش آمد ای گناهکاران بگیرید اینک از دامان عباس در قیامت شافعی بر مدینین آمد خوش آمد در شب چارم ز شعبان المعظم در مدینه از صدف بیرون شد آن در ثمین آمد خوش آمد از هزاران چمن، آمد خوش آمد را بگوئید چون گلی از باغ و رضوان برین آمد خوش آمد منصبش باب الحوائج نامش عباس رشید است یاور بی یاور و مستضعفین آمد خوش آمد [صفحه ۱۹] کنیه او را ابوالفضل و ابوفاضل بخوانید جانثار و حامی قرآن و دین آمد خوش آمد چشمتان ای عاشقان روشن از این میلاد مسعود یار و پرچمدار شاه مشرقین آمد خوش آمد ای بشیر عیدی بگیر اینک برات کربلا را عطر و بوی تربت قبر حسین آمد خوش آمد [۲].

داستانهایی از دوران کودکی و نوجوانی

۱- روزی حضرت علی علیه‌السلام به عباس که در دوران کودکی بسر می‌برد فرمود: بگو «یک» عباس گفت: یک. امام فرمود: بگو «دو» عباس در پاسخ فرمود: من با آن زبانی که یک گفته‌ام (و به یکتایی خدا اقرار نموده‌ام) شرم می‌کنم که بگویم: دو (و از دایره‌ی یکتایی خدا خارج گردم). فقبل علی عینیه یعنی: علی علیه‌السلام دو چشمان عباس را بوسید در بغل گرفت و تشویق نمود.

گفته‌اند: حضرت عباس آن زمان پنج سال داشت. ۲- در روایتی از معصومین علیه‌السلام رسیده است که فرموده‌اند: همانا عباس فرزند علی علیه‌السلام علم را چون غذا در کودکی از پدرش وارد جانش نموده است. «ان العباس بن علی ذق العلم و زقا صاحب کتاب العباس می‌نویسد، این تعبیر، تشبیه بسیار لطیفی [صفحه ۲۰] است زیرا هر گاه کبوتری غذا را نرم و گوارده کند و به بچه بخوراند، از آن تعبیر به «زق» می‌شود، این بیان حاکی است که حضرت عباس علیه‌السلام در دوران کودکی و خردسالی از پستان مادرش علم و حکمت را چون شیر، شیرهای جانش نموده و در دامن علم و حکمت، رشد و نمو نموده و دارای علم لدنی بوده است. ۳- ادب یکی از ارزش‌های والای انسانی و اسلامی است و از بزرگترین ثروتهای انسان است. امام علی علیه‌السلام فرمودند «پسرم! ادب بارور شدن عقل و بیداری قلب و سرفصل فضیلت و ارزش است» و نیز فرمود «کسی که بی ادبی او را عقب انداخت، عظمت مقام حسب و فامیل او را به جلو نخواهد انداخت» و نیز فرمود: «هیچ ارثی ارزشمندتر از ادب نیست» روایت شده که: حضرت عباس بدون اجازه در کنار امام حسین نمی‌نشست و اگر پس از اجازه می‌نشست مانند عبد خاضع دو زانو در برابر مولایش می‌نشست. و نیز روایت شده در طول ۳۴ سال عمرش به برادرش امام حسین علیه‌السلام برادر خطاب نکرد بلکه با تعبیراتی مانند: سیدی، مولای، یابن رسول الله، آقای من، سرور من، ای پسر رسول خدا: آن حضرت را صدا می‌زد. جز در آخرین ساعت عمر در لحظه شهادت صدا زد: «برادر، برادرت را دریاب» این تعبیر نیز یک نوع ادب بود، زیرا بیانگر آن بود که برادرت رسم برادری را با بهترین وجه ادا کرد و تو ای برادر با مهر برادری به من بنگر. [صفحه ۲۱] ۴- روزی امام حسین علیه‌السلام در مسجد آب خواست. امام علی علیه‌السلام به قبر فرمود: آب بیاور. قبل از او عباس که کودک بود بی آنکه کسی بگوید با شتاب از مسجد بیرون آمد، پس از چند لحظه دیدند، ظرفی را پر از آب کرده و با احترام خاصی ظرف آب را به برادرش امام حسین علیه‌السلام تقدیم کرد. امام علی علیه‌السلام فرمود: عباس می‌خواهد بگوید من سقای برادرم حسین علیه‌السلام هستم. ۵- در یکی از روزهای دوران کودکی حضرت عباس علیه‌السلام خوشه‌ی انگوری را به او دادند. او با اینکه کودک بود با شتاب از خانه بیرون آمد، پرسیدند: کجا می‌روی؟ فرمود: «می‌خواهم این انگور را برای مولایم، حسین علیه‌السلام ببرم». ۶- حضرت علی علیه‌السلام در همان خردسالی عباس علیه‌السلام توجه خاصی به ادب عباس علیه‌السلام داشت. او را به تلاش‌ها و کارهای مهم و سخت مانند: کشاورزی، تقویت روح و جسم، تیراندازی و شمشیرزنی و سایر فضایل اخلاقی، تعلیم و عادت داده بود. عباس علیه‌السلام گاهی در کنار پدر مشغول کشاورزی و باغداری در نخلستانها بود. و زمانی احادیث و برنامه‌های اسلام را در مسجد به دیگران می‌آموخت و به تهیدستان و ینویان کمک می‌کرد، او به برادران و خواهران خویش احترام شایان می‌نمود و دوش به دوش آنان در بالا- بردن سطح فرهنگ مردم می‌کوشید و در یک کلام بازوی پر توان پدر [صفحه ۲۲] و چشم نافذ اسلام و مطیع برادرانش حسن و حسین بود سخن علی علیه‌السلام در زبان و سیمای حسن در چهره و خون حسین در رگها داشت. کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست که تر کنم سر انگشت و صفحه بشمارم

ازدواج حضرت ابوالفضل

آن حضرت در بین سندهای ۴۰ تا ۴۵ هجری با دختری ارجمند به نام لبابه بنت عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب تزویج نمود و از او ۲ فرزند پسر به نامهای فضل الله و عبیدالله [۳] بوجود آورد. که نسل حضرت ابوالفضل علیه‌السلام از طریق عبیدالله و نسل او از فرزندش حسن امتداد یافته همانگونه که تبار حسین بن عبیدالله بن عباس بن علی علیه‌السلام از طریق پنج فرزندش به نامهای فضل، ابراهیم جردقه، حمزه الاکبر، عباس و عبدالله جریان یافته است. در کتاب العباس آمده که: قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام ۵ فرزند پسر و ۱ دختر داشته از جمله آنها عبدالله و محمد بن عباس علیه‌السلام هستند که در کربلا شهید شده‌اند گویند حضرت ابوالفضل علیه‌السلام در میان فرزندانش به محمد علاقه بسیاری داشت به حدی که آن پسر را از خود جدا نمی‌کرده است در عین حال حضرت عباس

علیه السلام پس از شهادت [صفحه ۲۳] برادرانش در روز عاشورا شمشیر به کمر فرزندش محمد بست و اذن جنگ برای او حاصل نمود و فرمود: «ای نور دیده، از محنت آباد جهان به سوی خرم آباد جهان رهسپار شو که ساعتی نمی گذرد به تو ملحق خواهم شد.» محمد بن عباس دست عموی خویش امام حسین علیه السلام را بوسید و با عمه ها وداع کرد و به میدان شتافت و بعد از مبارزاتی در ۱۵ یا ۱۶ سالگی به دست عنصری تبهکار و سنگدل از طایفه بنی دارم به شهادت رسید و شهادتش دل حضرت ابوالفضل علیه السلام را بیازرد و بسیار محزونش نمود. سلام بر او و همه ی شهدای کربلا باد.

حضرت ابوالفضل در جنگ صفین

در یکی از روزهای جنگ صفین که میان سپاه امام علی علیه السلام و لشکریان هشتاد و پنج هزار نفری معاویه در وادی صفین در سال ۳۶ رخ داد و این جنگ ۱۸ ماه بطول انجامید که با پیروزی امام علی علیه السلام خاتمه پذیرفت. در یکی از روزهای این جنگ حضرت ابوالفضل علیه السلام که جوانی کامل در سن حدودا ۱۵ - ۱۸ بود حضور پدرش حضرت علی علیه السلام آمد و اجازه ی میدان گرفت تا به میدان جنگ برود. امام علیه السلام با نقابی صورت عباس را پوشانید و او بعنوان یک رزمنده ی ناشناس نوجوان به میدان تاخت و آن چنان در میدان جولان داد که گویا همه [صفحه ۲۴] میدان در قبضه اوست و عرصه پیکار چون گوی در چنبره ی چشم نافذ و توان بی بدیل اوست و هیبت و صلابت و شجاعت از وجودش هویدا بود. سپاه شام از حرکت های پر صلابت او دریافت که جوانی شجاع و قویدل و پر جرأت به میدان آمده است مشاورین نظامی معاویه به مشورت پرداختند تا همآورد رشیدی را به میدان او بفرستند ولی بر اثر رعب و وحشت عجیبی که بر آنها چیره شده بود نتوانستند تصمیم بگیرند، سرانجام معاویه به یکی از سرداران شجاع لشکرش به نام «ابن شعثاء» (یا: ابوالشعثاء، که می گفتند قدرت رزمیدن با هزار نفر جنگجو سواره را دارد.) را به حضور طلبید و به او گفت: به میدان این جوان ناشناس برو با او جنگ کن. ابن شعثاء گفت: ای امیر، مردم مرا به عنوان قهرمان در برابر ده هزار جنگجوی می شناسند چگونه شایسته است که مرا به جنگ با این کودک روانه سازی؟ معاویه گفت: پس چه کنیم؟ ابن شعثاء پاسخ داد: «من هفت پسر دارم یکی از آنها را به جنگ او می فرستم، تا او را بکشد.» معاویه گفت چنین کن. ابن شعثاء، یکی از فرزندان او را به میدان فرستاد و طولی نکشید [صفحه ۲۵] که با شمشیر حضرت ابوالفضل علیه السلام به جهنم واصل شد. سپس فرزند دوم و سوم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم را یک به یک فرستاد همه آنها به دست حضرت عباس ابن علی علیه السلام کشته شدند و به هلاکت رسیدند. در این هنگام خود ابن شعثاء به میدان تاخت و فریاد زد: ایها الشاب قتلت جمیع اولادی و الله لا تکلن اباک و امک یعنی: ای جوان تو همه ی پسرانم را کشتی، سوگند به خدا قطعا پدر و مادرت را به عزایت می نشانم ابن شعثاء به آن نوجوان حمله کرد و بین آن دو چند ضرب رد و بدل شد در این هنگام آن جوان چنان ضربه ای بر ابن شعثاء زد که او را نصف کرد و به پسرانش ملحق ساخت. در این هنگام امام علی ابن ابی طالب علیه السلام فریاد زد: ای فرزندم برگرد ترس دارم دشمنان تو را چشم زخم بزنند». او باز گشت: امام به استقبال او رفت و نقاب را از چهره اش رد کرد و بین دو چشمانش را بوسید. حاضران که با حیرت نگاه می کردند تا ببینند او چه کسی بود که همه متوجه شدند و دیدند که او قمر منیر بنی هاشم حضرت ابوالفضل علیه السلام است. [صفحه ۲۶]

سه امان نامه به عباس و برادرانش

۱) بعد از ظهر روز تاسوعا، شمر بن ذوالجوشن خود را نزدیک خیمه های امام حسین علیه السلام و یارانش رسانید، و در آنجا ایستاد و فریاد زد: این بنو اختنا؟ این العباس و اخوته؟! کجایند خواهر زادگان ما؟ کجاست عباس و برادرانش؟ عباس و برادرانش سخن او را شنیدند ولی از او دوری جستند و پشت به او کردند. امام حسین علیه السلام به آنها فرمود: «گرچه شمر، فاسد و پلید است، ولی

جواب او را بدهید» ابوالفضل علیه السلام و برادرانش به پیش آمدند و خطاب به شمر گفتند: «چه می گویی، به ما چه کار داری؟» شمر گفت: ای خواهر زادگانم، شما در امان هستید خود را با حسین به کشتن ندهید، به اطاعت امیرمؤمنان یزید در آیید.» در این هنگام حضرت ابوالفضل علیه السلام با کمال شجاعت چنین جواب داد: «خداوند تو و امان تو را لعنت کند، آیا به ما امان می دهی و برای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله امام حسین علیه السلام امانی نیست و تو به ما امر می کنی که در اطاعت لعینان و فرزندان ملعون شدگان پلید در آییم؟» شمر خوار و ذلیل شد و به سوی سپاه خود برگشت. [صفحه ۲۷] ۲) مطابق پاره ای از روایات، شمر در روز عاشورا نیز، امان خود را به عباس و برادرانش عرضه کرد و فریاد زد: ای خواهر زادگان من، خود را به خاطر برادران حسین به کشتن ندهید، و به اطاعت امیرمؤمنان یزید در آیید. حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قاطعانه اینگونه جواب داد: «ای دشمن خدا دست هایت بریده و قطع باد، چقدر بد و زشت است این امانی که آورده ای، آیا به ما فرمان می دهی که برادر و آقای خود حسین علیه السلام را ترک کنیم و به اطاعت لعینان و فرزندان لعین زادگان در آییم؟ به این ترتیب، شمر دوبار (یکبار در روز تاسوعا و بار دیگر در روز عاشورا) اعلان امان کرد، ولی عباس علیه السلام و برادرانش امان نامه ای او را رد کردند. و در اینجا باید متذکر شوم به اینکه: در میان عرب رسم بود که دختران قبیله ی خود را خواهر می گفتند، نظر به اینکه شمر از قبیله ی «بنی کلاب» بود و مادر ابوالفضل علیه السلام نیز از این قبیله بود لذا شمر از ام البنین علیها السلام تعبیر به خواهر کرد. ۳) عبدالله بن ابی محل بن حزام برادرزاده ی حضرت ام البنین علیها السلام بود، او از ابن زیاد برای پسر عمه های خود (حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام و برادران دیگرش) امان نامه گرفت سپس آن را به غلامش به نام کرمان داد تا به عباس و برادرانش برساند، کرمان به کربلا آمد، یک [صفحه ۲۸] راست جانب خیمه گاه امام حسین علیه السلام رفت و عباس علیه السلام را دید و امان نامه را به او داد و گفت: این امان نامه را پسر دایتان عبدالله، برای شما فرستاده است. حضرت ابوالفضل و برادرانش به کرمان گفتند: «سلام ما را به دایمان برسان و بگو: «امان الله خير من امان ابن سمیه امان خدا بهتر از امان پسر سمیه (زن بدکار) است» در اینجا نیز عباس علیه السلام بر سکوی افتخار و قهرمانی، راست قامت ایستاد و در برابر پستی ها قد خم نکرد و دنیا را بر آخرت ترجیح نداد. شعر [۴]. منم عباس کز جان سرفرازم می توان گفتن به جانان بسته ام دل عشقبازم می توان گفتن وضو با خون گرفتم ظهر روز عاشورا بدشت کربلا سر و جان داده در راه نمازم می توان گفتن [صفحه ۲۹]

دو نمونه از جوانمردی حضرت ابوالفضل در روز عاشورا

۱) مردی به نام «عبدالله بن عقبه غنوی» پای به میدان گذارد و مبارز طلبید، حضرت عباس علیه السلام به میدان رفت و با او روبرو شد و پس از خواندن رجز و معرفی خود، به او فرمود: «ای مرد جنگی از مبارزه با من صرف نظر کن زیرا که تو به میدان آمدی نمی دانستی با من روبرو خواهی شد، حال به جهت احسانی که پدرم بر پدرت کرده، میدان را ترک کن و برگرد! عبدالله بن عقبه قبول نکرد و خواستار جنگ شد. حضرت اسب را به حرکت درآورد و شمشیر را کشید و عمداً به شمشیر او اصابت داد و طوری وانمود کرد که ضربه ای به شصت او رسیده است به حدی که صدای هلهله ی دشمن بلند شد و مجدداً فرمود: میدان را ترک کن، به سبب آنکه پدرانمان با هم نمکی خورده اند. آن مرد دلش می خواست میدان را ترک کند، لکن چون در نزد سلحشوران خجل می شد از این کار بازداشت. لذا دفعه ی دوم باز اسبها را به حرکت درآوردند و حضرت عباس بن علی علیه السلام شمشیری بر رکاب او زد که صدایش را همه شنیدند ولی عبدالله مجروح نشد. آخر الامر عبدالله، که خود را در مقابل عباس ناتوان دید، با آنکه از [صفحه ۳۰] شجاعان عرب بود از میدان گریخت و به لشکر بازگشت و آن حضرت نیز در عین حال می توانست او را تعقیب کند و از پشت او را بکشد، لکن نقشه را طوری چید که او جان سالم به در برد. ۲) مبارز دیگری که نامش «صفوان بن ابطح» بود سوار بر اسب، نعره زنان از لشکر عمر سعد خارج شد و به جنگ حضرت ابوالفضل علیه السلام آمد او که در سنگ اندازی و نیزه اندازی

مهارت بیشتری داشت، رجز خواند و همین که بنا به حمله شد او دست به خورجین خود برد و سنگ بزرگی را برآورده و حواله به صورت مبارک حضرت ابوالفضل علیه السلام کرد که حضرت خم شد و سنگ از بالای سرش بر زمین افتاد. سپس آن حضرت شمشیر را حواله‌ی دست صفوان نمود و در نتیجه دست او بریده شد و آویزان گردید و از آن خون می‌ریخت. دوباره اسبها را به حرکت درآوردند، این بار او با نیزه‌ای صفوان را از کمر به نیم نمود و صفوان دیگر قدرت مبارزه و جنگیدن را نداشت و از طرفی خون از بدنش می‌رفت و ضعف او را گرفته بود. با این حال مجدداً آماده مبارزه شد، حضرت ابوالفضل علیه السلام فرمود: ای مرد شجاع، به منزلت برگرد و جراح را خبر کن تا دستت را معالجه نماید. اما او روی برگشت نداشت و اصرار می‌ورزید مرا به قتل برسان! جوانمردی حضرت عباس علیه السلام اجازه نمی‌داد کسی را که دیگر [صفحه ۳۱] نمی‌توانست بجنگد، بکشد لذا او را رها کرد و به انبوه لشکر حمله‌ور شد که در این حمله به قوی ۵۲۰ نفر را کشت.

جنگ حضرت ابوالفضل با مارد

مارد بن صدیف ثعلبی از قهرمانان مشهور و بی نظیر سپاه دشمن بود وقتی که حضرت عباس علیه السلام را مشاهده کرد که چون شیری در میان روبهان افتاده و آنها را مثل مور و ملخ درهم می‌ریزد و باکی از مرگ ندارد، و رجز می‌خواند و نعره می‌زند: انی انا العباس صعب باللقاء نفسی لنفسی الطاهر السبط وقایعنی منم عباس که برخورد کوبنده و سخت با دشمن دارم، جانم سپر بلا و فدای خان پاک حسین سبط پیامبر صلی الله علیه و آله باد. مارد بسیار احساساتی شد، لباسش را پاره کرد و به صورت خود سیلی زد، و فریاد برآورد: ویلکم لو کان کل منکم ملاکفه ترا با و لطمه به لطمستموه... وای بر شما، اگر هر یک از شما مشت خاکی بر عباس می‌ریختید قطعا او را زیر خاک می‌پوشانید و به زندگی او خاتمه می‌دادید ولی لاف و گراف می‌زنید و کارتان به رسوایی کشیده شده است ای گروه مردان! هر کس از شما دست به بیعت یزید داده، امروز دست از جنگ بکشد و تنها مرا عهده‌دار جنگ کند، [صفحه ۳۲] فانا لهذا الغلام الذی قد افنی الابطال یعنی: من از عهده‌ی جنگ با این جوان که قهرمانان را سر به نیست کرد بر می‌آیم، نخست او را و سپس برادرش حسین علیه السلام و یارانش را می‌کشم. شمر بن ذوالجوشن فریاد زد: «ای مارد، اکنون که چنین تصمیم داری، بیا نزد عمر سعد (امیر لشکر) برویم، تا در نزد او این کار را عهده‌دار گردی، وقتی که از عهده‌ی آن بر آمدی، عظمت و شجاعت تو را برای یزید در ضمن نامه‌ای می‌نویسیم.» مارد گفت: «آیا به من طعنه می‌زنی و مرا سرزنش می‌کنی، با اینکه هیچ خیر و شجاعتی در وجود شما نیست؟» شمر گفت: «اکنون این کار را به تو واگذاریم و می‌نگریم که در بازو چه داری؟» آنگاه شمر به لشکرش اشاره کرد که کنار بایستند، و کار این جوان (عباس) را بر عهده‌ی مارد بگذارند، تا تماشا کنیم چه خواهد کرد. لشکر به کنار رفت و به تماشا پرداخت. مارد بن صدیف در حالی که دوزره که دارای حلقه‌های تنگ بود پوشیده بود، و کلاهخود بر سرش نهاده، و نیزه‌ی بلندی به دست گرفت و بر اسب اشقر سوار گردید و خود را برای نبرد با حضرت عباس علیه السلام آماده ساخت، به میدان تاخت و نعره کشید و خطاب به عباس چنین گفت: ای جوان بر جان خود رحم کن و شمشیرت را در نیام بگذار و [صفحه ۳۳] تسلیم شو، تا از این معرکه جان به سلامت بیرونبری، السلامة اولی لک من الندامة سلامتی برای تو برتر از پشیمانی ضربت خوردن و مردن است کسانی که امروز با تو جنگیدند، به تو نرمش نشان دادند، ولی من مردی سنگدل و بی رحم می‌باشم اما چون دیدم چهره زیبا و نمکین داری و جوان هستی دلم نسبت به تو نرم شد بنابراین از این راه که آمده‌ای برگرد و خود را در سرایشی هلاک و خطر نینداز، اینک تو را نصیحت کردم، اگر چه با کسی چنین نمودم. معنی رجز مارد چنین است: «من تو را نصیحت می‌کنم اگر آن را بپذیری، برای اینکه از تیزی شمشیر برای من در امان بمانی، من وقتی که تو را جوان یافتم دلم نسبت به تو نرم شد و گویا مثل من نباید با تو جوان، هم‌اورد گردد، تسلیم شو، و اطاعت (از یزید) کن، تا زندگی خوش داشته باشی، و گرنه در عذاب سخت شمشیر من خواهی افتاد» وقتی که حضرت ابوالفضل علیه السلام گزافه گویی‌های مارد را شنید چون شیر ژیان غرید

و فریاد زد: «ای دشمن خدا تو را می‌نگرم که زبان چرب و نرم و فریبا داری، ولی این محبت (بی محتوای) تو همانند ریختن بذر در شوره زار است، و من فریب تو را نمی‌خورم، اینکه آرزو کردی من دست در دست تو نهم و اطاعت تو و یزید کنم، محال و [صفحه ۳۴] خیالی باطل است. و من ای دشمن خدا و رسولش با قهرمانان جنگیده‌ام و در درگیری‌های شدید و نبرد با یکه سواران مقاومت نموده‌ام و توکل به خدا دارم و از او استعانت می‌جویم و اما آنچه در مورد زیبایی چهره و جوانی من گفתי این امور به من زیان نمی‌رساند مرا حقیر مشمار که حسب و نسب مرا کامل نموده و در شجاعت و دلآوری از شیر برتری دارم. کسی که چنین است، از مبارزه با هر کس که باشد باکی ندارد ولی تو ای دشمن خدا و رسولش از ارزشهای والا تهی هستی وای بر تو آیا من پیوند با رسول خدا ندارم؟ و شاخه‌ای متصل به درخت شکوهمند نسب آن حضرت نیستم؟ و هدیه‌ای از گوهر وجود او نمی‌باشم کسی که از این درخت باشد تسلیم ظلم نمی‌شود و زیر پرچم شما در نمی‌آید، زیرا من فرزند علی علیه‌السلام هستم که از نبردها و خطرات شدید، باکی نداشت، و از بسیاری دشمن نمی‌هراسید، من همچون برگی از درخت وجود او هستم، و می‌دانی که استواری شاخه‌های درخت بستگی به تنه و ریشه‌ی آن دارد چه بسیار نوجوانی که در پیشگاه خدا از پیران، محبوبتر است، و ما از کسانی هستیم که در مورد زندگی این دنیای ناپایدار، افسوس نمی‌خوریم و از مرگ و از دست رفتن دنیا، بی‌تابی نمی‌نماییم، زیرا من می‌دانم بهشت بهتر از زندگی این دنیا است بنابراین چگونه از دینم باز گردم و قید اطاعت تو را برگردن نهم؟ [صفحه ۳۵] وقتی مارد بن صدیف این گفتار در بار و گه‌ربار را از حضرت عباس علیه‌السلام شنید به شدت به طرف عباس حمله کرد و مانند عقاب درهم شکننده جهیده و نیزه بلند خود را به سوی حضرت ابوالفضل حواله کرد و چنین پنداشت که کشتن عباس آسان است و کشتن او نیاز به دغدغه و تأمل ندارد. حضرت عباس علیه‌السلام در جای خود با کمال وقار همچون کوه استوار ایستاد و بی‌درنگ نیزه مارد را گرفت و آنچنان پیچید و کشید که نزدیک بود مارد به زمین بیفتد وقتی مارد چنین دید برای آنکه به زمین نیفتد نیزه را رها نمود و شرمسار شد و ابوالفضل نیزه را به طرف آسمان بلند کرد و با صدای بلند فریاد زد: ای مارد امیدوارم که با نیزه خودت کشته شوی، سپس عباس نیزه را آنچنان به قسمت پشت اسب مارد فشار داد که اسب مضطرب شد و دو دست خود را بلند کرد و مارد را بر زمین انداخت و نتوانست پیاده با عباس جنگ کند صفوف دشمن متزلزل شد و شجاعان سپاه عمر بن سعد نگران و پریشان و هراسان شدند و فریادشان بلند شد شمر بن ذی الجوشن صدا زد «ای مارد غم مخور که تو را یاری خواهیم کرد.» آنگاه خطاب به لشکرش فریاد زد: «ای لشکر! مارد را دریابید و گرنه هم اکنون کشته خواهد شد.» در این هنگام غلام سیاهی از دشمنان به نام «صارقه» اسبی را که [صفحه ۳۶] «طاویه» نام داشت آماده کرد و برای مارد آورد، عباس علیه‌السلام به آن غلام حمله کرد و آنچنان نیزه به سینه‌ی او زد که او به خاک هلاکت افتاد و جان سپرد. حضرت ابوالفضل علیه‌السلام بی‌درنگ بر آن اسب (طاویه) سوار شد، و اسب خود را به سوی خیام امام حسین علیه‌السلام روانه نمود. مارد وقتی که عباس علیه‌السلام را سوار بر طاویه دید، لرزه بر اندامش افتاد رنگش پرید، و قلبش پر درد شد، یقین کرد که اکنون کشته می‌شود، فریاد استمداد از لشکر نمود و صدا زد: «ای لشکر! مگر شرم ندارید که همچنان ایستاده‌اید و تماشا می‌کنید؟» شمر با گروهی از شجاعان لشکر دشمن، شمشیر از نیام بیرون کشیدند و به سوی میدان آمدند، در این هنگام مارد به حضرت ابوالفضل علیه‌السلام گفت: «ای جوان با من مدارا کن، تا سپاسگزار تو باشم.» عباس علیه‌السلام فرمود: «وای بر تو! آیا می‌خواهی مرا فریب دهی.» به مارد حمله کرد و آنچنان شمشیر بر دست او زد که دست او قطع شد، سپس نیزه‌اش را بر سینه مارد نهاد و آنچنان فشار داد که گوش تا گوش او بریده شد... و به این ترتیب مارد به نیزه‌ی خویش، به دست قمر منیر بنی‌هاشم علیه‌السلام به هلاکت رسید. [صفحه ۳۷]

شهادت پر افتخار

شهادت حضرت ابوالفضل علیه‌السلام را به دو طریق نقل کرده‌اند. یکی اینکه با برادرش حسین علیه‌السلام پشت به پشت هم داده به

میدان رفتند و مبارزه نمودند و عاقبت آنها را از یکدیگر جدا کرده آن حضرت را در کنار فرات به شهادت رساندند که آن به جنگ دو برادر معروف است و دیگر اینکه چون عطش بر اولاد امام حسین علیه السلام غالب شد حضرت عباس علیه السلام اجازه گرفت و رفت و وارد شریعه فرات شد و در موقع برگشت دستان پرتوانش را از تن جدا کردند و به مشک چشم وجود نازنینش تیرها و بر فرق مبارکش تیر عمودی زدند و بدینگونه سقای عطشان در کنار نهر فرات شربت شهادت را نوشید و به لقاء الله پیوست البته بنده به دلائلی نتوانستم قضیه‌ی فوق را مفصلاً نقل کنم تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

شعر: سقای عاشورا

ز آسمان به کنار فرات ماه افتاد که آن جلیل، ز اسب جلال و جاه افتاد پناهگاه همه بی پناه عباس است ز او هر آنکه بشد دور بی پناه افتاد فتد به معرکه‌ی جنگ، هر شهید ولی امیر و فاتح میدانها به راه افتاد [صفحه ۳۸] رسید با کمر خم به یاریش خورشید به روی پیکر بی دست ماه، شاه افتاد بگفت: ای مه نورانی، بنی هاشم دو دست خود به وفاداریت گواه افتاد نگاه من به دو دستان نازنینت بود فتاد چون علمت دهر از نگاه افتاد دلم ز آتش هجرت کباب و می گریم به این غمی که دو دست تو بی گناه افتاد بیاد مشک و علم اشک از الم ریزم که روز روشن من چون شب سیاه افتاد بسوخت چون دل پر آه من، دل زینب علیها السلام چرا که در دل او هم شرار آه افتاد هر آنچه می گذرد از دلت بخواه بشیر کنون به قلب تو چون عشق بارگاه افتاد [۵].

دستگیری قاتل حضرت عباس

حکیم بن طفیل طائی از سران و اشراف کوفه و از منافقان و حامیان حکومت یزید بود و در کربلا در جریان قتل و غارت و [صفحه ۳۹] جنایات دیگر دست داشت او کسی بود که به سوی امام حسین علیه السلام تیراندازی کرده بود، نیز او قاتل حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بود و لباس و اسلحه‌ی آن حضرت را به غارت برد اما به زودی دست انتقام حق از آستین مختار بن ابوعبیده‌ی ثقفی بیرون آمد و گریبان آن ملعون را گرفت و به وضعی فجیع او را به درک فرستاد. عبدالله بن کامل، معاون مختار، با افرادش به سوی خانه‌ی «حکیم بن طفیل» رفت و او را بازداشت کرد و سپس به طرف دارالعماره حرکت داد.

شفاعت «عدی بن حاتم»

عدی از سران شیعه‌ی عراق و از جمله مریدان و حامیان سرسخت امیرمؤمنان علی علیه السلام بود و در جنگ صفین خود و بستگان و فرزندان در کنار علی علیه السلام با معاویه و لشکر شام جنگیده و ۳ فرزند وی به نامهای (طرفه و طریف و طارف) نیز در آن غزوه به شهادت رسیده بودند. مختار برای عدی احترام فوق العاده‌ای قائل بود و سخنان و توصیه‌های او را می پذیرفت بستگان حکیم بن طفیل که از طایفه عدی بودند فوراً به حضور او رسیدند و از او خواستند پیش مختار بروند و از او برای حکیم طلب عفو کنند آنان به عدی وانمود کردند که وی جرمی مرتکب نشده و در باب وی گزارشات دروغ به مختار داده‌اند عدی گفت: از من کاری ساخته نیست ولی در عین حال نزد مختار می‌روم. [صفحه ۴۰] شیعیان و مأموران ابن کامل دیدند که عدی به سرعت به طرف دارالعماره می‌رود و قصد او توصیه برای نجات حکیم است آنان ناراحت بودند که مبدا مختار شفاعت عدی را قبول کند و او را رها سازد. ناگفته نماند که مختار قبلاً چند نفر از طایفه‌ی طی را که دستگیر شده بودند به شفاعت عدی آزاد کرده بود. شیعیان و یاران ابن کامل به او گفتند: «می‌ترسیم امیر وساطت عدی بن حاتم را درباره‌ی این خبیث که گناه او مشخص و معلوم است بپذیرد بگذار خودمان کارش را یکسره کنیم ابن کامل نیز با آنان موافقت نمود.

حکیم بن طفیل تیر باران می شود

یاران ابن کامل، حکیم بن طفیل طائی را دست بسته به محل «عزیزان» بردند و در کنار دیواری نگاه داشتند و به او گفتند: خوب، تو لباس حضرت عباس علیه السلام را پس از شهادت ربودی، و بدن او را برهنه نمودی حال ما نیز لباس تو را از تن بیرون می آوریم تا قبل از کشته شدن مزه انتقام را بچشی! او را لخت کرده و دست بسته در کنار دیوار نگاه داشتند و آنگاه به او گفتند: خوب تو در روز عاشورا امام حسین علیه السلام را هدف تیر قرار دادی اکنون آماده ی دریافت جزای خود باش و همه تیرها را متوجه ساختند فرمان تیر صادر شد و مأموران تیرها را رها کردند و گفتند: بگیر! آن قدر تیر بر او زدند تا جسد بی جان نقش بر زمین شد. [صفحه ۴۱] مردی به نام «ابوجارود» که شاهد صحنه ی تیرباران حکیم بود می گوید: «آن قدر تیر به بدن او اصابت کرده بود که به شکل خارپشت در آمده بود» عدی بن حاتم بی خبر از این ماجرا در حضور مختار بود که مختار به عدی گفت: چه فرمایشی دارید؟ گفت: راجع به حکیم بن طفیل تقاضای عفو دارم. مختار با کمال تعجب، رو به عدی کرد و گفت، ای ابوطریف، از شما بعید بود برای یک قاتل خبیث وساطت کنی، او از قاتلان امام حسین علیه السلام است. عدی گفت: امیر؛ به شما گزارش دروغ داده اند، او نقش چندانی در قتل حسین و وقایع کربلا نداشته است مختار که سخت به عدی احترام می گذاشت با ناراحتی گفت بسیار خوب او را به تو می بخشم درست در این هنگام «ابن کامل» وارد شد مختار رو به ابن کامل کرد و گفت: آن مرد را چه کردی؟ «حکیم» را می گویم. ابن کامل گفت: قربان، مأموران و شیعیان او را کشتند. مختار که قلباً از کشته شدن حکیم خوشحال بود با لحنی آرام به ابن کامل گفت: چرا عجله کردید و او را پیش من نیاوردید؟! این بزرگوار پیش من آمده و در باب او سفارش کرده و من نیز به پاس احترامی که به او قائل بودم وساطت وی را پذیرفته بودم ابن کامل گفت: قربان شیعیان حرف مرا گوش نمی دادند، من زورم به آنها نرسید و او را تیرباران کردند. الا لعنة الله على القوم الظالمين [صفحه ۴۲]

حضرت ابوالفضل در آئینه گفتار معصومین

(۱) گفتار حضرت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در یکی از رؤیاهای صادقه آمده، پیامبر صلی الله علیه و آله به عباس علیه السلام فرمود: خداوند چشمت را روشن گرداند، تو باب الحوائج هستی، از هر که خواستی شفاعت کن. (۲) گفتار امام علی علیه السلام: «عباس علیه السلام در پیشگاه خداوند دارای مقام بسیار ارجمندی است خداوند به جای دو دست دو بال به او می دهد و او با آن دو بال همچون جعفر طیار در فضای بهشت همراه فرشتگان پرواز می کند» و نیز روزی که امام علی علیه السلام در بستر شهادت بود عباس علیه السلام را طلبید و او را به سینه اش چسبانید و فرمود: «به زودی در روز قیامت چشمم به وسیله ی وجود تو روشن می گردد» (۳) گفتار حضرت زهرا علیها السلام: روایت شده وقتی که روز قیامت بر پا می شود پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام می فرماید: به حضرت زهرا علیها السلام بگو برای شفاعت و نجات امت چه داری؟ حضرت علی علیه السلام پیام پیامبر صلی الله علیه و آله را به حضرت زهرا علیها السلام ابلاغ می کند حضرت زهرا علیها السلام در پاسخ می فرماید: «ای امیر مؤمنان! دو دست بریده ی پسر عباس علیه السلام برای ما در مورد شفاعت کافی است». [صفحه ۴۳] (۴) گفتار امام حسین علیه السلام: حضرت سیدالشهداء در مورد برادرش حضرت ابوالفضل علیه السلام سخنان زیادی دارد و ما در اینجا فقط به یک جمله اکتفا می کنیم که بعد از شهادت عباس فرمود: ای برادر خداوند عالمیان به تو جزای خیر بدهد که تو در راه خدا بطور کامل جهاد کردی. (۵) گفتار امام سجاد علیه السلام: روایت شده: روزی نگاه امام سجاد علیه السلام در مدینه به فرزند حضرت ابوالفضل علیه السلام افتاد، بی اختیار اشک از چشمانش سرازیر شد، آنگاه فرمود: «هیچ روزی بر رسول خدا سخت تر از روز جنگ احد نبود در آن روز عمویش حضرت حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا کشته شد و بعد از آن هیچ روز بر رسول خدا سخت تر از روز جنگ مته نبود که در آن

روز پسر عمویش جعفر طیار کشته شد. آنگاه فرمود: هیچ روزی سخت‌تر از روز شهادت حسین نبود، ۳۰ هزار نفر از دشمن که می‌پنداشتند از امت اسلام هستند حسین را احاطه نمودند و در ریختن خون او به خدا تقرب می‌جستند، به نصیحت امام حسین گوش نکردند و از روی ظلم و دشمنی آن حضرت را کشتند و سپس فرمود: «خداوند رحمت کند عباس را ایثار کرد و دچار مصائب و امتحان عظیم گردید و جان‌ش را فدای برادرش حسین نمود، تا آنجا که دستهایش در این راه قطع گردید، خداوند به جای آن دو دست دو بال به او عنایت کرد که در بهشت همراه فرشتگان با آن دو بال پرواز کند [صفحه ۴۴] چنانچه خداوند به جعفر بن ابی‌طالب نیز دو بال عنایت کرد که در بهشت به پرواز درآید. و آنگاه امام سجاد علیه‌السلام این جمله را در شأن حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام فرمود: «برای عباس علیه‌السلام در پیشگاه خداوند بزرگ مقامی بس ارجمند است که همه شهیدان در روز قیامت از آن مقام حسرت می‌برند» شعر [۶]. عباس ای جمیع صفات خداپسند ام‌البنین ز اوج مقام تو سربلند گفتا چنین مدیح تو را زین العابدین (علیه‌السلام) بر قدر و جاه تو شهدا غبطه می‌خورند - عشق پاک تو فی صدور الناس شعر به ایمان مؤمنان مقیاس وه چه خوش گفت حضرت سجاد (علیه‌السلام) «رحم الله عمی العباس» ۶ گفتار امام صادق علیه‌السلام: «عموی ما عباس، علیه‌السلام پسر علی علیه‌السلام بینشی تیز و دقیق و ایمانی محکم و استوار داشت در رکاب برادرش با دشمنان جهاد کرد و به خوبی از عهده‌ی آزمایش الهی برآمد و به مقام شهادت رسید.» [صفحه ۴۵] و نیز در فرازی از زیارتنامه منقول آن حضرت خطاب به حضرت ابوالفضل علیه‌السلام می‌خوانیم: سلام بر تو ای بنده‌ی شایسته‌ی و پیرو فرمان خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر مؤمنان علیه‌السلام و حسن علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام. و نیز در فراز آخر زیارتنامه فوق می‌خوانیم که حضرت امام صادق علیه‌السلام خطاب به حضرت ابوالفضل علیه‌السلام می‌فرماید: «گواهی می‌دهم که تو در امر دینت هیچ گونه سستی نکردی و در برابر دشمن باز نایستادی و به راستی با کمال بصیرت و آگاهی از دنیا رفتی در حالی که اقتدا به صالحان نمودی و از پیامبران پیروی کردی» شعر ز آن عشق و جهاد دلپذیرت دلها همه عاشق و اسیرت در مدح تو بس که گفت معصوم داری تو، به دین خود بصیرت (۷) گفتار امام هادی علیه‌السلام: در فرازی از زیارت ناحیه‌ی مقدسه امام هادی می‌خوانیم: «سلام بر ابوالفضل العباس پسر امیر مؤمنان، ۱- آنکه با کمال مواسات و ایثار و برادری جان‌ش را نثار برادرش حسین کرد ۲- آنکه دنیا را وسیله آخرت قرار داد ۳- آنکه خود را فداکارانه فدای برادر نمود ۴- آنکه نگهبان دین و سپاه حسین بود ۵- آنکه تلاش بسیار برای آب رسانی به سوی لب تشنگان نمود ۶- آنکه دو دستش در راه خدا قطع شد.» [صفحه ۴۶] ۸ گفتار امام زمان (عج): حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی (ره) فرمودند: یکی از علمای نجف اشرف که مدتی به قم آمده بود، برای من نقل کرد، مشکل داشتم به مسجد جمکران رفتم، درد دلم را در عالم معنا به حضرت ولی عصر (عج) عرض کردم و از او خواستم که وساطت کرده از درگاه خدا شفاعت کند تا مشکل من حل گردد. برای این منظور به طور مکرر به مسجد جمکران رفتم، ولی نتیجه‌ای نگرفتم تا اینکه روزی در آن مسجد در هنگام نماز دلم شکست و خطاب به امام زمان (عج) عرض کردم: «مولا جان! آیا جایز است که در محضر شما باشم و به دیگری متوسل شوم؟ شما امام من می‌باشید، آیا زشت نیست با وجود امام امتی حتی به علمدار کربلا قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام متوسل شوم و او را نزد خدا شفیع قرار دهم؟ از شدت ناراحتی بین خواب و بیداری قرار گرفته بودم ناگهان با چهره‌ی نورانی قلب عالم امکان حضرت حجة (عج) روبرو شدم، بی‌درنگ سلام کردم جواب سلام را داده و فرمود: نه تنها زشت نیست و ناراحت نمی‌شوم که به علمدار کربلا متوسل گردی، بلکه به شما راهنمایی نیز می‌کنم که هنگام توسل به علمدار کربلا چه بگویی؟ هنگامی که برای روای حاجت به آن حضرت متوسل شدی بگو: یا ابا الغوث ادر کنی؛ یعنی: ای پدر پناه دهندگان، به فریادم برس و به من پناه ده. [صفحه ۴۹]

سی و چهار کرامت و عنایات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

بیمه حضرت ابوالفضل و حاج ابوالحسن شریفی

وقتی تابلوی «بیمه با حضرت ابوالفضل العباس» علیه السلام را بر روی کامیونها و غیر می دید تردید می کرد که آیا بیمه با حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مدرکی دارد یا نه؟ صحیح است یا خیر؟ در همین افکار به سر می برد تا شبی در عالم مکاشفه بین خواب و بیداری می بیند که در صحرایی قرار گرفته که انسانی دیده نمی شود و یک گوسفند در میان جمعی گرگها محاصره شده و گرگها مشغول خوردن آن هستند، در حالی که گوسفند زنده است و فریاد می زند و کسی نیست که نجاتش دهد او می خواهد جلو برود می بیند گرگها تهدیدش می کنند به فکرش می رسد که این گوسفند مال چه کسی است که گرفتار گرگها شده است؟ در همین حال به گوش خود می شنود که مال حضرت عباس علیه السلام است برایش شبهه ای ایجاد [صفحه ۵۰] می شود که چرا حضرت عباس علیه السلام از گوسفند خود دفاع نمی کند؟ پس بیمه ی با حضرت عباس علیه السلام چه فایده ای دارد؟ ناگهان می بیند یک اسب قوی هیکل در مقابلش قرار گرفت و شخصی سوار آن اسب است که پاهای وی در رکاب و همچنین زین اسبش معلوم است ولی خود او که چهره اش در هاله ای از نور قرار دارد قابل مشاهده نیست اسب مزبور سر خود را به زمین می زند و قصد حرکت می کند ولی نمی تواند در همین حال کلماتی از آن شخص سوارکار که چهره اش هاله ای از نور داشت می شنود که می گوید: «چیزی که مربوط به ما باشد برای ما فرقی نمی کند آن را انسان بخورد یا حیوان ولی چیزی را که به ما بسپارند حفظش می کنیم.» این را می گوید و ناپدید می شود او وقتی به خود می آید بیدار می شود متوجه می شود که آن سوار، حضرت عباس علیه السلام است و با این صحنه آگاه می گردد که بیمه ی با آن جناب صحیح است و افرادی پیدا می شوند که با حیوان فرقی ندارند بلکه از حیوان هم پست تر و گمراه تر هستند. اولئك كالانعام بل هم اضل سبیلا [۷]. [صفحه ۵۱]

تصادف و نذر

جناب آقای غروی فرمودند: من با عده ای از رفقا با ماشین خود از قم عازم تهران بودم. در بین راه با یک ماشین روبرو شدم که با سرعت تمام از سمت مقابل می آمد. وضع خطرناکی بود، اگر مستقیم می رفتم خطر داشت و اگر توقف هم می کردم باز خطر تصادف وجود داشت. لذا ماشین را به طرف راست جاده منحرف کرده، به سمت بیابان کشیدم. در این اثناء به یاد توسل مادرم به حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام افتادم و من هم دست توسل به دامان آن حضرت زدم و گوسفندی هم برای حضرت ابوالفضل علیه السلام نذر کردم. در یک آن، ماشین از تصادفی هولناک و حتمی نجات و رهایی یافت.

شرکت با ابوالفضل العباس

حجة الاسلام والمسلمین آقای شیخ علی قرنی گلپایگانی صاحب تألیفات کثیره، در کتاب منهاج البیان علی نهج الأخبار و القرآن (ص ۲۴ - ۲۵) آورده است: یکی از رانندگان اتوبوس شهرستان قم نقل کرد در ایامی که راه عتبات و عالیات باز بود من مرتباً مسافر از قم به کاظمین می بردم و از [صفحه ۵۲] آنجا مسافر به قم می رسانیدم در یک نوبت که از آنجا مسافر زده بودم و می آمدم به گردنه ی پاتاق که نسبتاً گردنه ی سختی است رسیدم در وسط گردنه دیدم ماشین نفت کشی از سرگردنه پیدا شد و قدری که آمد من متوجه شدم ترمز او پاره شده و اکنون آن ماشین بر حسب عادت می آید و ماشین مرا زیر می گیرد و ۶۰ مسافری که همه زوار قبر امام حسین علیه السلام می باشند له و نابود می کند، و اصلاً راه فراری هم از برای خود نمی دیدم. دستم رفت تا دربی را که در پهلوی خودم بود باز نمایم و خود را به بیرون پرتاب کنم تا اقلا- خود کشته نشوم، که ناگاه ماشین نفت کش که به سرعت بطرف ما می آمد سرش برگشت و به کوه خورد و خوابید. من اتوبوس را نگه داشتم و دویدیم و دیدیم درب ماشین به کوه گیر کرده و راننده صدمه ای ندیده و لکن نمی تواند از ماشین بیرون آید به زحمت درب ماشین را باز کردیم و او را بیرون کشیدیم. به مجرد آنکه از ماشین بیرون آمد سؤال کرد شما چه مذهبی دارید؟ گفتیم: مسلمان و شیعه هستیم. گفت: مرا هم به دیانت اسلام و

مذهب شیعه دلالت نمائید، زیرا من ارمنی بوده و به کیش نصرانی معتقدم. او شهادتین را بر زبان جاری ساخت. پرسید: عباس کیست؟ گفتیم فرزند اول علی بن ابی طالب علیه السلام است. از او پرسیدیم: چطور تو از عباس سؤال می کنی؟ گفت: در ایران رانندگی می کردم رفقای راننده شیعه می خواستند من شیعه شوم ولی قبول نمی کردم. [صفحه ۵۳] آنان از راه دلسوزی و نصیحت به من گفتند: هر گاه جایی بیچاره شدی و خواستی خود را از گرفتاری برهانی، بگو: یا ابا الفضل العباس علیه السلام و او قطعاً از تو دادرسی می کند. این مطلب در ذهن من بود تا اینکه چون ماشین من از بالای گردنه سرازیر شد ناگاه ترمز آن برید و من یقین کردم که ماشینم به ته دره سقوط می کند و بدنم قطعه قطعه می شود لذا ناچار شدم و چند مرتبه گفتم: یا ابا الفضل العباس علیه السلام آری ماشین مرا حضرت ابا الفضل علیه السلام حفظ نمود و جان مرا او نگهداری کرد و من ثلث در آمد ماشین خود را وقف او نموده و تا زنده هستم در راه روضه خوانی او مصرف می نمایم و همانجا با انگشت خود با مرکب در جلوی ماشین نوشت: شرکت با ابا الفضل العباس علیه السلام

دستی آمد و ماشین را در جا نگهداشت

حجۃ الاسلام واعظی، سرپرست اعزام مبلغ گفت: در یکی از سالها دهی عاشورا برای تبلیغ به اهواز رفته بودم بعد از ظهر عاشورا به منزل مرحوم آیت الله بهبهانی رفتم و در آنجا یک نفر خدمت آقا آمد و گفت: من می خواهم مسلمان بشوم، آقا از او [صفحه ۵۴] پرسید: دین تو چیست؟ و چرا می خواهی مسلمان بشوی؟ گفت: دین من مسیحی، و شغلم رانندگی تریلی است. امروز صبح از خرمشهر، تیر آهن بار زده بودم و عازم تهران بودم به اهواز که رسیدم دیدم جمعیت زیادی سیاه پوشیده اند و به سر و سینه می زنند و عده ای هم در دستهایشان کاسه ای آب بود و می گفتند: یا عباس، یا سقا، یا ابا الفضل علیه السلام! چون خیابانها مملو از جمعیت بود، ماشین را کنار خیابان پارک کردم و مدتی به تماشای آن صحنه ها پرداختم، تا اینکه خیابان مقداری خلوت شد و من مجدداً حرکت کردم، در راه همین طور به سرعت می رفتم تا به یک سرازیری رسیدم، خواستم سرعت ماشین را کم کنم، پا روی ترمز گذاشتم، ولی هر چه فشار دادم فایده نکرد، با خود گفتم: اگر از سمت روبرو ماشین بیاید و من با او تصادف کنم، چکار باید بکنم؟! در این حال شروع کردم به حضرت مسیح و مادرش مریم علیهما السلام التماس کردن، دیدم فایده ندارد. یک دفعه یادم افتاد مردم در اهواز یا عباس، یا سقا، یا ابا الفضل العباس علیه السلام می گفتند. گفتم: یا عباس، یا سقا، یا ابا الفضل (علیه السلام) مسلمانها خودت به دادم برس! در همین حال ناگهان دیدم یک دست آمد جلو ماشین و ماشین را در جا نگه داشت! من ماشین را در کنار جاده پارک کردم و اینک آمده ام خدمت شما تا مسلمان بشوم. [صفحه ۵۵]

یا ابا الفضل غلط کردم

حجۃ الاسلام و المسلمین جناب آقای حاج شیخ اسد الله اسماعیلیان (ره) نقل کردند: به اتفاق شیخی، از نجف اشرف به کربلای معلی رفتم وسیله ی حرکت ماشینهایی بود که زوار را پس از زیارت به جای اول بر می گردانند، وقتی وارد کربلا شدیم شیخ گفت: من به زیارت حضرت امام حسین علیه السلام می روم، و اما به زیارت حضرت ابا الفضل علیه السلام وقت نمی رسد، شد شد نشد هم نشد چون آن حضرت که امام نیست. زمانی که وی از زیارت امام حسین علیه السلام فارغ شد و آمد تا سوار ماشین شود، ماشین از مسافری پر شده و در حال حرکت بود عده ای از مسافران داخل ماشین سوار بودند و عده ای هم بالای ماشین نشستند. باری، شیخ دستی به نردبان زد که سوار شود، اما ماشین نایستاد و حرکت کرد و او نیز هر چه فریاد زد، سودی نبخشید. شیخ با مشاهده ی این صحنه به طرف کربلا برگشت و گفت: یا ابا الفضل العباس علیه السلام غلط کردم این دفعه دیگر از این بی ادبیها نمی کنم! اگر این دفعه به کربلا آمدم حتماً به پابوس شما خواهم آمد. اینجا بود که پس از لحظاتی ماشین توقف کرد و شیخ سوار

آن گردید. [صفحه ۵۶]

دشمن ابوالفضل را مار نیش زد

حجة الاسلام و المسلمین آقای سید فخر الدین عمادی از حوزه علمیه قم مرقوم داشته‌اند: این جانب زمانی که ضریح حضرت ابوالفضل علیه السلام را در اصفهان می‌ساختند و مردم هر کدام به نوبه خود کمک می‌کردند شنیدم: یک حاجی از اهل تهران با همسرش، به عنوان کمک به ضریح آن حضرت ماشین سواری دربستی را کرایه می‌کنند که به اصفهان بروند. در بین راه راننده ماشین از توی آینه چشمش تصادفاً به جواهرات گردن زن حاجی، که بسیار گرانبها بوده می‌افتد. از حاجی می‌پرسد: شما برای چه به اصفهان می‌روید؟ می‌گوید: قصد ما دو نفر، کمک کردن به ضریح حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می‌باشد و به این منظور به اصفهان می‌رویم. راننده می‌فهمد که حاجی و زن او، هم پول فراوانی به همراه دارند و هم جواهرات گرانبهائی به دست و گردن زن آویخته است با خود می‌گوید چه خوب است که در بین راه اینها را از بین ببرم و هر چه دارند بردارم و از این رانندگی خلاص بشوم! از دلجان که رد می‌شود در میان بیابان، به عنوان اینکه ماشین نقص فنی پیدا کرده، ماشین را نگه می‌دارد و زن و مرد را از ماشین پیاده می‌کند و سپس یقه‌ی حاجی را [صفحه ۵۷] گرفته از جاده کنار می‌کشد تا خفه‌اش بکند، زنش که ماجرا را می‌بیند، اظهار می‌کند: تو ما را نکش، هر چه بخواهی به تو می‌دهیم ولی آن خبیث هر چه داشته‌اند از آنها می‌گیرد و خود آنها را نیز در چاهی که در صد قدمی جاده بود می‌اندازد، که شاید تا صبح بمیرند. سپس حرکت می‌کند و وارد اصفهان می‌شود و به خانه می‌رود. در اثر خستگی می‌خواهد بخوابد ولی خوابش نمی‌برد و با خود می‌گوید امکان دارد که آنها در میان چاه نمیرند و کسی آنها را نجات بدهد و در نتیجه من گرفتار شوم. خوبست برگردم اگر زنده هستند آنها را بکشم و اگر مرده‌اند خیالم راحت باشد. نزدیکیهای صبح به طرف تهران حرکت می‌کند و ضمناً چند تا مسافر هم سوار می‌کند چون به همان مکان می‌رسد ماشین را نگاه می‌دارد و به مسافران می‌گوید: اینجا باشید چند دقیقه دیگر من می‌آیم و حرکت می‌کنم، مقداری کار دارم و الان بر می‌گردم، زمانی که به نزدیک چاه می‌رسد می‌بیند ناله‌ی آنها بلند است که می‌گویند: مردم، به داد ما برسید، مردم مردیم، و ناله می‌زنند، راننده می‌گوید: شما که هستید؟ می‌گویند ما را راننده لخت کرده و به چاه انداخته و خودش رفته است تا بمیریم، ای مسلمان، ما را نجات بده که ما برای کمک به ضریح حضرت ابوالفضل علیه السلام به اصفهان می‌رفتیم راننده می‌گوید: الان شما را خلاص می‌کنم! این را گفته و می‌رود سنگی را که در نزدیک [صفحه ۵۸] چاه بود بلند بکند و به چاه بیندازد و آنها را بکشد، که یک دفعه ماری از زیر سنگ بیرون می‌آید و نیش خود را فوراً در بدن وی فرو می‌کند! راننده فریاد می‌کشد و از اثر صدای او، مسافران که منتظر راننده بودند، به دنبال صدا حرکت می‌کنند و می‌بینند راننده افتاده و فریاد می‌زند و می‌گوید: مردم، مار مرا کشت! در این حین، از طرفی دیگر نیز صدایی می‌شنوند وقتی که به دنبال آن صدا می‌روند می‌فهمند صدای دوم از میان چاه می‌باشد، ریسمانی تهیه کرده و حاجی و زنش را از میان چاه بیرون می‌آورند و از آنها می‌پرسند چه شده است؟ حاجی جریان مسافرتش را بیان می‌کند و می‌گوید چقدر به راننده التماس کردیم که ما را به حضرت ابوالفضل علیه السلام ببخش، قبول نکرد و ما را به چاه انداخت. مسافران می‌گویند: راننده را می‌شناسی؟ می‌گوید آری! و چون به نزد راننده می‌آیند حاجی و زنش می‌گویند: آن راننده همین شخص است در همین حال راننده از اثر سم مار می‌میرد و چون لباس وی را می‌گردند می‌بینند هنوز پول و جواهرات زن حاجی در جیب او بوده و جایی پنهان نکرده است! [صفحه ۵۹]

گستاخی و کيفرش

حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ محصل یزدی صاحب مجله‌ی معارف جعفری فرمودند: چند نفر از مهریز یزد برای تقسیم

ارث پدر پیش من آمدند یکی از این وراث که زن بود به برادرها گفت: حضرت عباسی، به همدیگر خیانت نکنید! یکی از برادرها زبان به گستاخی گشود با کمال بی شرمی گفت: اگر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قدرت داشت دست خودش را حفظ می کرد! دیری نگذشت که این فرد گستاخ تصادف کرد و دست و پایش خرد شد و در نتیجه به وضع فلاکت باری افتاد و تمام زندگیش از بین رفت.

در زیر تریلی از کمر دو نیم شد

جناب آقای حاج ابوالحسن شریفی از کرج مرقوم داشته اند: حادثه ای چند سال قبل در تهران رخ داده است که شرح آن را ذیلاً می خوانید: در تهران میدان قزوین، خیابان جمشید (که در آن زمان محل فساد بود) یک مغازه ی مشروب فروشی وجود داشت که صاحب آن یک نفر ارمنی بود و آن مغازه پاتوق راننده های تریلی (تریلر) و باری و غیره به شمار می رفت، مرد ارمنی، که صاحب مغازه بود روی [صفحه ۶۰] ارادتی که به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام داشت عکسی که آن حضرت را سوار اسب نشان می داد، بالای سر خود نصب کرده بود و برای آن احترام خاصی قائل بود. روزی سه نفر راننده تریلی وارد مغازه می شوند و از فرد ارمنی مشروب می خواهند. فروشنده سه لیوان شراب برایشان می آورد. یکی از آنان یک لیوان دیگر درخواست می کند و فروشنده ارمنی از دادن لیوان اضافه خودداری می ورزد، زیرا معتقد بود که نباید به هر راننده یک لیوان بیشتر مشروب داد، چون مستی به وجود آورده و مشکلاتی فراهم خواهد کرد، فرد راننده اظهار می دارد برای خودم نمی خواهم و وقتی لیوان شراب را می گیرد (نعوذ بالله) به روی عکس مبارک حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می پاشد و اظهار می کند که: این هم سهم ایشان! شخص ارمنی، وقتی این جسارت فجیع را از راننده بی دین می بیند خیلی ناراحت شده، آنان را از مغازه بیرون می کند و مغازه را تعطیل اعلام می نماید، سپس از شدت ناراحتی در داخل مغازه مشغول گریه می شود، آن سه نفر بعد از خارج شدن از مغازه، با یکدیگر مشاجره می کنند که چرا این عمل انجام شد؟ نهایتاً دو نفر از آنان با هم تصمیم می گیرند، که وقتی با تریلی هایشان از شهر خارج شدند، در بیابان، راننده ای را که این جسارت را کرده بکشند و [صفحه ۶۱] جسدش را در بیابان بیندازند. این دو نفر از آن مرد خبیث جلوتر راه افتادند که با هم تصمیم لازم را بگیرند. وقتی که وارد خیابان قزوین شدند تا به طرف تریلی های خود بروند، نفر سوم که همان فرد گستاخ باشد و از آنان عقب مانده بود وقتی خواست از جوی آب کنار خیابان بگذرد، پایش به جدول کنار خیابان برخورد کرد و با صورت به وسط خیابان افتاد. در همین حال یک تریلی آهن کش که با بار آهن در حال عبور بود از روی این شخص گذشت و او را از کمر دو نیم ساخت، مردم جمع شدند و راننده تریلی هم توقف کرد. پلیس نیز سر رسید و به زودی جمعیتی انبوه گرد آمدند آن دو راننده ی دیگر، که فاصله ای از آن جمعیت داشتند، وقتی متوجه این حادثه شدند جلو آمدند و شرح ماجرا را به پلیس گفتند و افزودند که تصمیم داشته اند به علت جسارتی که وی به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نموده بود او را بکشند که حضرت عباس علیه السلام زحمت آنها را کم کرد. وقتی پلیس این مطلب را از آنان شنید، برای روشن شدن قضیه همراه آن دو نفر و جمعی دیگر به خیابان جمشید، که محل شراب فروشی بود، رفتند، دیدند مغازه تعطیل است درب مغازه را زدند صاحب مغازه که همان ارمنی بود در را باز کرد پلیس و همراهان وارد شدند، دیدند مرد ارمنی مشغول گریه می باشد، وقتی چشمش به [صفحه ۶۲] راننده ها افتاد از آن دو نفر پرسید: آن مرد کافر چه شد؟! وقتی آنان گفتند که وی به جزای خود رسیده به جهنم وارد شده است، مشاهده کردند که ارمنی صاحب مغازه مشغول شکر گذاری به درگاه خداوند متعال شد و عکس حضرت را نشان داد که هنوز خشک نشده بود. پلیس هم صورت جلسه ای تهیه کرد و راننده ها را مرخص نمود و گفت: بقیه مسئولیت با خودم که جوابگوی قانون خواهم بود. وقتی ماجرا را به اداره گزارش کرد، خود او مورد تشویق هم قرار گرفت و هیچ گونه مسئولیتی متوجهش نگردید.

ای اباالفضل مسلمانها به دادم برس

حجۀ الاسلام و المسلمین آقای شیخ عبدالرحمان بخشایشی در تاریخ ۲۴ ذی القعدة ۱۴۱۴ از مرحوم آیت الله آقای حاج سید جعفر شاهرودی نقل کرد که ایشان فرمودند: شخصی مسیحی نزد من آمد تا مسلمان بشود علت مسلمان شدن را از ایشان جویا شدم گفتم: ماشین تریلی داشتیم که در گردنه‌ی اسد آباد همدان در معرض سقوط به دره قرار گرفت در حالی که شب بود و سرمای زمستان هم همه جا را فرا گرفته بود اسم مبارک حضرت اباالفضل علیه السلام را در مجالس مسلمانان [صفحه ۶۳] شنیده بودم. با مشاهده‌ی این صحنه یک دفعه گفتم: یا اباالفضل مسلمانها به دادم برس! مثل اینکه کسی فرمان را از دستم گرفت و نجات پیدا کردم ماشین به سنگ بزرگی خورد و توقف کرد. پس از توقف ماشین به سطح جاده آمدم دیدم کسی در جاده نیست ولی نور چراغی از دره پیدا است به سراغ آن نور رفتم، دیدم قهوه خانه آماده غذا و چای مهیا است ولی صاحبش نیست گفتم: من گرسنه هستم و ناچار باید غذا بخورم خسته و گرسنه شروع به غذا خوردن کردم دیدم کسی نیامد، گرفتم خوابیدم صبح بیدار شدم دیدم باز کسی نیامد که پول غذا و چای را بدهم. گفتم بروم به ماشین نگاه کنم و برگردم پس از آنکه به سراغ ماشین رفته و برگشتم دیدم نه قهوه خانه‌ای در کار است و نه قهوه‌چی‌یی! اینجا بود که متوجه شدم این هم از عنایات حضرت اباالفضل العباس علیه السلام بوده است لذا آمده‌ام مسلمان بشوم و مسلمان شد.

با توسل به سقای کربلا صاحب ماشین شدم

حجۀ الاسلام و المسلمین جناب آقای شیخ ابوالفتح الهی نیا تهرانی در تاریخ ۱۵ / ۱۱ / ۷۲ مرقوم داشته‌اند: در سال ۱۳۷۰ با عده‌ای به حج بیت الله الحرام مشرف شدیم. [صفحه ۶۴] زائری که از نظر سر و وضع ظاهری تناسبی با این سفر نداشت توجه مرا به خود جلب کرد. با خود می‌گفتم چرا به این سفر آمده است؟ پس از زیارت حضرت ختمی مرتبت و فاطمه‌ی زهرا و ائمه‌ی بقیع علیهم السلام و احرام و رسیدن به مکه و انجام عمره‌ی تمتع دیدم این آقا دگرگون شده است؛ لاجرم انس بیشتری با هم پیدا کردیم وی کرامتی از حضرت ابوالفضل علیه السلام برایم نقل کرد که ذیلاً تحریر می‌گردد. او می‌گفت: با اینکه پدر بزرگ بنده ژنرال کنسول رضا شاه در تفلیس بود و زندگی مرفهی داشت ولی روزگار بازیگر زندگی پسران او را خراب کرد به گونه‌ای که ما با سه عمویم در یک خانه چهار اطاقه اجاره‌ای زندگی می‌کردیم در میان این چهار خانوار زندگی ما از همه بدتر بود من از کسالت فق رنج فراوان می‌بردم و بدون فق بند هرگز یک قدم هم نمی‌توانستم راه بروم حتی در حمام وقتی فق بندم را باز می‌کردند دیگر قدرت نداشتیم قدم از قدم بردارم فقر مادی همراه با کسالت خانواده مرا بسیار ناراحت کرده بود. عموهایم عازم زیارت کربلا شدند، ما هم خواستیم همراه آنان حرکت کنیم ولی به علت بی پولی مورد ملامت قرار گرفتیم مادرم هر طور بود با آنها همراه شد. هنگام حرکت پدرم گفت: پسر ۳ حاجت برای من از خدا بخواه. پول و منزل و ماشین به هر حال با زحمات فراوان به کربلای معلی [صفحه ۶۵] رسیدیم و پس از زیارت حضرت امام حسین علیه السلام به حرم حضرت عباس علیه السلام وارد شدیم در درب حرم مطهر ابتدا مادرم فق بند مرا باز کرد و با چشم گریان گفت: یا اباالفضل علیه السلام من دیگر این فق بند را نمی‌بندم و شفای پسر را از تو می‌خواهم. من متحیر شدم و با دستهای کوچک شبکه‌های ضریح را گرفتم و ۳ حاجت پدرم را بیان نمودم دیگر بماند که در کربلا هم به بی مهری همراهان و توجه آن حضرت مفتخر شدیم. وقتی به تهران برگشتیم دیدم پدرم ماشین خریده و پولدار شده به گونه‌ای که ظرفهای نقره تهیه کرده است حدود پنجاه سال قبل ماشین سواری و رانندگی فقط مال اشراف مملکت بود که پدرم به آن رسیده بود و این کرامت از کرامات حضرت اباالفضل علیه السلام بود که شامل حال من و خانواده‌ام گشت.

کیفر راننده‌ی گستاخ

مؤلف حیات العباس می گوید: مادر و دختری زائر کربلا به قصد نجف سوار ماشین سواری می شوند راننده نگاهی به دختر کرده و بدون اینکه مسافر دیگر بگیرد حرکت می کند مادر دختر می گوید او خیال سوئی درباره ما دارد، راننده به [صفحه ۶۶] کاروانسرا شور که می رسد از راه شاهی خارج شده و به داخل صحرا می رود. مادر دختر می گوید: دیدی گفتم خیال سو دارد و ما را به بیراهه می برد، راننده سر را بیرون می کند می بیند بیابان از خط خیلی دور است پیاده می شود و می گوید: اگر سر و صدا کنید، کشتن هم در کار است، مادر و دختر هر چه التماس می کنند او قبول نمی کند. مادر بیچاره به دختر جوان می گوید، تو در ماشین باش و خود بیرون آمده و سر را بلند می کند و بیچاره وار و مضطرب می گوید: «ای ابوالفضل تو ما را می بینی و ما تو را نمی بینیم» فوراً یک نفر پیدا شده و اشاره ای به آن راننده می کند راننده بلند می شود و به زمین می خورد شکمش پاره می شود و سپس به پیرزن می گوید: سوار شو پیرزن سوار می شود و او خود به جای راننده ماشین را به نجف می آورد بعداً در حرم زنها از ماشین بی راننده و قضایا صحبت می کنند دختر می گوید: شاید همان ماشین ماست. اجمالاً کلفت کلیددار که در حرم بوده قضایا را برای کلیددار نقل می کند و او هم به مقامات دولتی می رساند بعداً چند تن از مقامات دولتی همراه مادر و دختر و کلیددار به آنجا می روند و جنازه راننده را متعفن و از هم پاشیده می بیند. [صفحه ۶۷]

راننده ارمنی مسلمان شد

جناب آقای حاج جواد افشار، کارمند بیمارستان آیت الله العظمی گلپایگانی «قدس سره» طی یادداشتی چنین نوشته اند: در سال ۱۳۵۶ که مردم مغازه ها را می بستند و علیه شاه تظاهرات می کردند یک روز مرد ارمنی به سن ۳۲ سال را از طرف بیت آیت الله العظمی گلپایگانی به بیمارستان نکویی آوردند و گفتند که ایشان به دین مبین اسلام تشریف پیدا کرده و اکنون وی را برای سنت به اینجا آورده ایم که ختنه شود، او را بستری و ختنه کردند من از او پرسیدم که چیزی باعث شده که شما مسلمان شدی؟ گفت: من شاگرد ماشینهای تریلی ۱۸ چرخ بودم راننده هم چون من، ارمنی بود، از خرم آباد به طرف تهران حرکت کردیم به گردنه رازان که رسیدیم یک وقت راننده به من گفت: فلانی ترمز بریده است چه بکنم ماشین را به کوه بزنم یا به دره بیاندازم؟ در آن موقع به یادم آمد که مسلمانها در مواقع سخت متوسل به ابوالفضل می شوند لذا من نیز یک مرتبه گفتم: یا ابوالفضل مسلمانها به فریادم برس! و دیگر نفهمیدم موقعی که چشم باز کردم دیدم راننده ته دره سقوط کرده و یک طرف ماشین چند تکه شده است به خودم گفتم من هم باید دست و پایم قطع شده باشد دستم را حرکت دادم دیدم سالم است پاهایم را تکان دادم دیدم سالم است، [صفحه ۶۸] حرکت کردم دیدم من روی یک تخته سنگ بوده و فقط انگشت کوچک دست راستم خراشی برداشته است (دستش را که اثر خراش در آن باقی بود به من نشان داد) و گفت: از دره بالا آمدم سوار ماشین شدم و به تهران آمدم و به خانه رفتم در یک اطاق نشستم و فکر کردم این ابوالفضل علیه السلام کیست که مرا نجات داد و الا من هم مثل راننده بایستی چند تکه شده باشم؟ مدت چند روز غذا درست نمی خوردم و فقط در این فکر بودم که من بایستی به دین ابوالفضل درآیم پدر و مادر و زنم می آمدند و به من می گفتند: برخیز و برو سرکار زن و فرزند تو نان می خواهند چرا خودت را مثل دیوانه ها در اطاق حبس کرده ای؟ به آنها گفتم: تا من این ابوالفضل علیه السلام را نشناسم و به دین او در نیایم سرکار نمی روم خلاصه با راهنمایی افرادی به منزل مرجع مسلمین حضرت آیت الله گلپایگانی رفتم و به دست ایشان مشرف به دین اسلام شدم.

احمد هارتن

حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ عیسی اهری فرمودند: در اهر راننده ای بود که مسلمان شده و وی را مشهدی احمد هارتن می نامیدند علت مسلمان شدن وی آن گونه که خودش تعریف [صفحه ۶۹] می کرد چنین بود، می گفت: از تبریز به سمت کوه

گویچه بیل در حرکت بودم از گردنه که سرازیر شدم یک دفعه دیدم فرمان ماشین بریده و اتومبیل به طرف دره در حرکت است: ناگهان گفتم: یا ابا الفضل و با گفتن این کلام ماشین همانجا متوقف شد و مردم صحیح و سالم از ماشین بیرون آمدند فردای آن روز جرثقیل آورده ماشین را به داخل جاده کشیدیم. هارتن مسلمان شد و اسمش را احمد گذاشت.

ماشین سوخت، اسم را ابا الفضل گذاشتند

حجة الاسلام و المسلمین آقای شیخ قدرالله اسکندری میانجی نقل کرد: شخصی از اهل کرمانشاه در قم دیدم که جوانی بلند بالا و به نام آقای اسکندر بود، وی که به تازگی مسلمان شده بود قبلاً ارمنی بود، گفتم: به چه سبب شما مسلمان شدید؟ گفت من ماشین باری داشتم در حین رانندگی ماشین آتش گرفت درهایش محکم بسته شده بود و هر چه کردم نتوانستم باز کنم ناگزیر متوسل به حضرت ابا الفضل العباس علیه السلام شدم به مجرد متوسل درها باز شد و از ماشین به بیرون افتادم بی هوش بودم وقتی به هوش آمدم دیدم ماشین تماماً سوخته [صفحه ۷۰] است لذا پیش یکی از مراجع قم رفتم و مسلمان شدم اسم مرا هم ابا الفضل گذاشته و مرا به بیمارستان نکویی فرستاده و در آنجا سنت کردند پس از آن پیش پدر و مادرم رفته و گفتم که من مسلمان شده‌ام آنها مرا طرد کردند حالا آمده‌ام به قم و برای امرار معاش تاکسیرانی می‌کنم آقای اسکندری میانجی افزودند: ناگفته نماند که دستهایش هم سوخته بود.

یا حضرت عباس

آقای محمد کریم محسنی آموزگار دبستانهای شهرستان خرم آباد از قول یکی از دوستانش به نام آقای احمد کاووسی که ایشان نیز آموزگار است چنین تعریف می‌کند: چند سال پیش برای استفاده از مرخصی عازم اهواز بودم. در بین راه، در محلی که به نام «تنگ فنی» معروف است و گردنه‌ای خطرناکی دارد، کامیونی را دیدم که قسمت جلوی آن در دره فرو رفته و در حالت ترس آوری قرار گرفته بود، به وجهی که اگر چند نفر اندک فشاری به آن وارد می‌کردند به عمق دره سرنگون می‌شد ما اتومبیل خودمان را متوقف کردیم که به آن کامیون نگاه کنیم، در این هنگام دیدم عده‌ای در کنار همان کامیون نشسته و مشغول خوردن کباب [صفحه ۷۱] هستند! آنها همین که ما را دیدند به خوردن دعوتان کردند. دعوت آنان را پذیرفتم و از اتومبیل پیاده شده جویای قضیه شدیم معلوم شد که ترمز کامیون مزبور از ابتدای سرازیری تنگ فنی بریده می‌شود راننده که مردی مسیحی است و به اتفاق خانواده‌اش سفر می‌کرده دست و پای خود را گم می‌کند و در عین حال نیز هر لحظه بر سرعت کامیون افزوده می‌شود راننده می‌بیند چاره‌ای ندارد به عیسی و موسی علیه السلام و دیگر پیامبران متوسل می‌شود اما از این کارها و دعاها نتیجه نمی‌گیرد کامیون به لب پرتگاه می‌رسد که در این اثنا طفل خردسالش بی اختیار فریاد می‌زند: یا حضرت عباس علیه السلام! و کامیون غفلتاً متوقف می‌شود گویی دستی قوی و مافوق تصور جلوی آن را می‌گیرد! مرد مسیحی که از این کرامت مبهوت شده است پس از پیاده کردن افراد خانواده‌اش به سراغ روحانیون مذهب شیعه می‌رود و به دین اسلام در می‌آید و اینک گوسفندی را که وی نذر کرده بود ذبح کرده و آنان مشغول خوردن کباب آن بودند و اغلب رهگذران را نیز اطعام می‌نمودند.

شعر

محزون و غمین و خسته‌ام یا عباس (علیه السلام) دریاب که دل شکسته‌ام یا عباس (علیه السلام) ای دست بریده‌ات کلید هر قفل پای علمت نشسته‌ام یا عباس (علیه السلام) [صفحه ۷۲]

نجات راننده‌ی مسیحی

آیت الله آقای حاج سید محمود مجتهد سیستانی (ره) نقل کرده‌اند: آقای مجتهد سیستانی در مراسم شیعه شدن راننده‌ی مسیحی، که در محضر مبارک مرحوم آیت الله العظمی آقای حاج سید یونس اردبیلی صورت گرفت، حضور داشتند و قضیه در آن زمان از مشهورات بوده است. این شخص سعادتمند که مسیحی مذهب بوده است با کامیون خود در گردنه‌های.. رانندگی می‌کرده است، گردنه‌های مزبور خیلی خطرناک است: ماشین کیلومترها از دامنه‌ی کوه‌ها بالا می‌رود، به طوری که سطح زمین معلوم نمی‌شود و از آن مکان غیر از غبار چیزی پیدا نیست و کانه مثل آب دریا است و اگر کسی از بالا به پائین بیفتد هیچ اثری از او باقی نمی‌ماند. خلاصه، در حین رانندگی، ماشین مرد مسیحی از جاده خارج شده و به طرف پائین سرازیر می‌شود، حین سقوط، در حالی که راننده و کامیون بین زمین و آسمان قرار داشته‌اند از ته دل صدا زد: یا اباالفضل! یک مرتبه به طرز اعجاب انگیزی یک دست بزرگ ظاهر می‌شود، کامیون را می‌گیرد و روی جاده اصلی می‌گذارد، مسیحی خوشبخت که این کرامت بسیار عجیب را از آن حضرت مشاهده می‌کند مستبصر [صفحه ۷۳] شده، به مشهد مقدس می‌آید و در خدمت آیت الله العظمی حاج سید یونس اردبیلی شیعه می‌شود.

سفره حضرت ام‌البنین

حجّه الاسلام و المسلمین آقای صادقی واعظ، که یکی از ارادتمندان خاندان عصمت و طهارت در حوزه‌ی علمیه قم می‌باشند نقل کردند: یکی از سالها در تهران منبر می‌رفتم، روز تاسوعا بود، سوار تاکسی شدم که به طرف مسجد آیت الله ... زاده مرحوم حاج سید احمد بروجرودی (قدس سره) بروم، مسیر حرکت از میدان شهدا به طرف صد دستگاه بود، در مسیر به ترافیک برخوردیم که از رفت و آمد هیئت‌ها ایجاد شده بود، راننده گفت: چه خبر است؟! گفتم: مگر شما مسلمان نیستید؟ گفت من مسیحی هستم. گفتم: امروز روز تاسوعا و روز عزاداری برای اهل بیت است که به روز حضرت اباالفضل علیه السلام معروف است گفت: من حضرت اباالفضل علیه السلام را خوب می‌شناسم سپس افزود: من بچه‌دار نمی‌شدم بعد از مدتی هم که بچه‌دار شدم دو پایش فلج شد هر چه ثروت داشتم خرج کردم منزل و ماشینم را فروختم [صفحه ۷۴] ولی نتیجه گرفته نشد یکی از شبها آمدم منزل، دیدم زنم گریه می‌کند، گفتم چه خبر است؟ گفت: اینجا که مستأجر هستیم صاحبخانه امروز مرا به سفره‌ی ام‌البنین علیها السلام دعوت کرده است. گفتم ام‌البنین کیست؟ (برایم شرح داد) و گفت: من هم بچه‌ی فلجم را بردم سر سفره‌ی روضه و متوسل به حضرت اباالفضل شدم حالا- امشب هم ما دو نفری بچه‌ها را بغل کرده به آن حضرت توسل بجویم و همین کار را کردیم شب در ایوان خوابیده بودیم نصف شب دیدم بچه بلند شده و می‌دود گفتم چه خبر است؟ دستش را گرفتم گفت: این آقا، اسب سوار کیست؟ این بود معجزه‌ی حضرت اباالفضل العباس علیه السلام.

همسر م گفت: یا اباالفضل

جناب آقای سید رضا رضایی گفتند: یک نفر ارمنی به نام لاهوتی در تهران بود که ۳ عدد ماشین لیلاندا داشت و جلوی هر کدام از ماشینها نوشته بود: شرکت با ابوالفضل العباس علیه السلام. در یکی از مسافرتها من با او هم سرویس بودم. پرسیدم علت چیست که شما خود را در این ماشینها با حضرت قمر منیر بنی‌هاشم علیه السلام شرکت کرده‌اید؟ گفت: من در سال ۱۳۱۹ شمسی با ماشین کرام که تازه به ایران [صفحه ۷۵] آمده بود، عازم زاهدان بودم و زن و بچه را نیز برای تفریح با خود به آن شهر می‌بردیم. در گردنه‌ای، ترمز ماشین بریده شد و به دنبال آن در سر یک پیچ، کنترل ماشین در شرف سقوط بود، یک دفعه همسر م گفت: یا

ابوالفضل علیه السلام! و ماشین میخکوب شد. پس از آنکه از مرگ نجات پیدا کردیم، به زعم گفتم: این، اسم چه کسی بود که شما صدا زدید؟ گفت: وقتی که ما در تهران بودیم، یک روز در خانه‌ی اجاره‌ای مشغول لباس شستن بودم که بچه‌ی صاحبخانه در حوض افتاد زن صاحبخانه، که مادر بچه باشد گفت: یا ابوالفضل علیه السلام! من این اسم را نخستین بار از او شنیدم، و دیگر چیزی نمی‌دانم. زمانی که من این حرف را شنیدم، تکان خوردم و چندی بعد که عبورم به مشهد مقدس افتاد نزد یکی از علمای مشهد - گویا آیت الله سبزواری بود - رفته و به دست مبارک ایشان مسلمان شدم. سپس مرا به بیمارستان امام رضا علیه السلام شریک کرده‌ام و خود من هم، با وجود اینکه هنوز ارامنه به همان نام اول صدایم می‌زنند، مسلمانم و این سیاست کار ماست. [صفحه ۷۶]

یا جدا یا ابوالفضل

در سالهایی که وسایل نقلیه‌ی کاروانی مسافرتی (اتوبوس) تازه فراهم آمده بود، یک روز در نزدیک منجیل گیلان بر اثر لغزشی، اتوبوس از جاده منحرف شده و در معرض سقوط به داخل دره قرار می‌گیرد. از قضا یک روضه خوان پیرمرد و لاغر اندام به نام حاج سید مرتضی کسائی نیز در آن اتوبوس حضور داشته است. وی که در صندلی ردیف اول نشسته بود و مرگ همگان را به چشم می‌دید فریاد می‌کشید، یا جدا! سپس سریعاً خود را از درب اتوبوس به بیرون پرتاب می‌کند و بار دیگر فریاد می‌زند: یا ابوالفضل العباس علیه السلام و با سرعتی سریعتر از اتوبوس، یک قطعه سنگ بزرگ را به میان دره‌ی جلوی ماشین می‌اندازد و با این کار، موجب توقف اتوبوس می‌شود و زائرین کربلا را که به شهر رشت بر می‌گشتند. از مرگ قطعی نجات می‌دهد، و در حقیقت خداوند بزرگ، عظمت نام مبارک عباس بن علی علیه السلام را به این طور جلوه گر می‌سازد. آن روضه خوان می‌گفت: وقتی که فریاد زدم «یا ابوالفضل علیه السلام» مثل اینکه به چشم خود دیدم که حضرت مرا به طرف سنگ بزرگی که حرکت دادنش برای من مقدور نبود، راهنمائی کرد در نتیجه خداوند آنها را نجات داد. [صفحه ۷۷]

ماشین را از وسط جاده بیرون نمی‌کشم

جناب آقای حاج ابوالحسن شکری در تاریخ ۱۸ صفر الخیر ۱۴۱۸ هجری قمری از حاج رضا نظری کهکی نقل کرده است: که گفت: بین اراک و بروجرد گردنه‌ای وجود دارد که به نام گردنه‌ی زالیان معروف است. روزی دیدم یک تریلی ۲۴ تن آهن بار کرده و در قسمت شیب جاده، وسط راه ایستاده است راننده هم یک ارمنی بود که او را می‌شناختم. به وی گفتم: موسیو، از وسط جاده کنار برو، چرا اینجا ایستاده‌ای؟! گفت: داستانی دارم و از وسط جاده هم کنار نمی‌روم و بعد چنین توضیح داد: از سر گردنه که سرازیر شدم، پا روی ترمز گذاشتم، اما دیدم که ماشین ترمز ندارد گفتم: خدایا، ماها که کسی را نداریم پیش تو واسطه قرار دهیم، و این مسلمانها هر جا که گیر می‌کنند حضرت عباس علیه السلام را صدا می‌زنند. با خود نذر کردم که اگر حضرت عباس علیه السلام نجاتم داد، من هم مسلمان می‌شوم. ناگهان دیدم که ماشین ایستاد. چه شد، نمی‌دانم. ولی دیدم ماشین شیلنگ باد خالی کرده است. ماشین یک دفعه جیک جیک‌اش بلند شد و توقف کرد. من ماشین را از جای آن تکان نمی‌دهم، زیرا اول می‌خواهم بروم بروجرد مسلمان بشوم، بعد بیایم ماشین را حرکت داده و بروم. شخص ارمنی رفت و مسلمان شیعه شد. [صفحه ۷۸]

پرچمی به نام حضرت ابوالفضل در جاده‌ی میانه

حجۃ الاسلام و المسلمین جناب آقای سید جعفر طباطبائی شند آبادی فرمودند: در ماه مبارک رمضان سال ۷۲ شمسی، در یکی از قرای جاده قزوین - رشت، که به گردنه‌ی کوهین معروف است، مشغول تبلیغ بودم یکی از اهالی آنجا، به نام حاج تقی غفوری، نقل کردند: در اواخر سلطنت پهلوی (که وسایل حمل و نقل بین شهرها، منحصر به ارابه بود که به اسب می‌بستند) از شهرستان ابهر

به زنجان گندم بار کردیم و از آنجا مأمورین ما را به شهرستان میانه فرستادند. وقتی که در بین راه به کوه رسیدیم، دیدیم که در آنجا کوه به صورت دماغه جلو آمده و به لب رودخانه رسیده است. به طوری که جاده باریک شده بود که امکان عبور با وسیله مشکل بود. فکر کردیم که به چه نحو باید عبور کنیم؟ یکی از رفقا گفت: گونها را با ماسه پر کنید بچینیم به طرف رودخانه، تا چرخ ارابه روی گونها قرار گیرد و عبور آسان گردد. پیشنهاد او را اجرا کرده و در حالی که جلوی هر کدام از ارابه‌ها پرچی به نام قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام نصب کرده بودیم ارابه‌ها را حرکت دادیم. در حین عبور، ناگهان یکی از رفقا گفت: آن سوار را که در سینه‌ی کوه به ما نگاه می‌کند می‌بینید؟ همگی گفتند: آری! جوان زیبایی سوار [صفحه ۷۹] بر اسب سفید دیده می‌شد که گویا یک سکویی در کوه بود و او در آنجا مستقر شده بود وقتی آن چند ارابه را با موفقیت عبور دادیم و وارد جاده شدیم، دیدیم جوان بزرگوار از نظر غائب شد. معلوم گشت که صاحب پرچم، حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام ناظر عبور ما بوده است.

آمده‌ام تا که مسلمان شوم

حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج سید محمد محدث اشکوری در شب سوم ذی القعدة الحرام ۱۴۱۴ هـ ق نقل کرد که: در سال ۱۳۴۷ شمسی در مسجد کاسه فروشان رشت در خدمت آیت الله آقای حاج سید محمود ضیابری «قدس سره» بودم. شخصی به محضر آقای ضیابری آمد و گفت: من ارمنی هستم و خدمت شما آمده‌ام که مسلمان بشوم اسم من را هم می‌خواهم ابوالفضل بگذارید آقا فرمودند: به چه سبب این اسم را انتخاب کردی؟ گفت: من ارمنی هستم و از تهران به طرف رشت با ماشین می‌آمدم. در جاده، ماشین من ترمز برید و به طرف دره به حرکت در آمد هر چه پیشوایان خودمان را صدا زدم، کمتر اثر دیدم. یک دفعه گفتم: ای ابوالفضل مسلمانها به دادم برس! بلافاصله گویا ماشین در زمین میخکوب شد و از مرگ حتمی نجات پیدا کردم. حالا آمده‌ام خدمت شما تا مسلمان بشوم و اسمم را هم ابوالفضل بگذارید. [صفحه ۸۰]

یا ابوالفضل مسافران، مددی

حجة الاسلام و المسلمین جناب آقای سید محمود حسنی طباطبائی بروجردی می‌نویسد: از راننده‌ای شنیدم. او می‌گفت: یکی از شبها که از جاده هراز عازم شمال بودم هنگامی که اتوبوس را از گردنه‌ای بالا می‌بردم، ناخودآگاه خوابم برد. وضع جاده، به این ترتیب بود که بعد از صعود بر بالای گردنه جاده شیب پیدا می‌کرد و درست مقابل سرازیری گردنه، دره‌ی بسیار گودی وجود داشت که باید وسیله‌ی نقلیه‌ای که از بلندی سرازیر می‌شد، در انتهای سرازیری کاملاً گردش به چپ کند و الا در دره سقوط می‌کرد. راننده‌ی مزبور می‌گفت: من که به خواب رفته بودم، صدای «یا ابوالفضل» مسافری مرا از خواب بیدار کرد، تا چشم باز کردم دستی بزرگ را دیدم که گویا زیر اتوبوس رفت و اتوبوس را بلند کرد و پایین دره سالم بر زمین گذاشت! وی قسم یاد می‌کرد که حتی شیشه‌های اتوبوس هم در آن پایین دره سالم بودند! جمعیت، با سلام و صلوات از عنایات قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام استقبال کرده و هر یک با زبانی از حضرت تشکر می‌کرد. مسافری با ماشینهای مختلف از آنجا به سوی مقصدشان حرکت کردند و ما پس از دو روز ماشین را با وسایل مختلف بالا آوردیم. [صفحه ۸۱]

تصادفی در آمریکا

جناب حجة الاسلام آقای سید محمد موسوی زنجان‌ی در روز ۱۴ ماه صفر المظفر سال ۱۴۱۳ هـ ق، به نقل از دو نفر جوان، گفت: شخصی به نام دکتر محمد...، که مدت سی سال است در آمریکا زندگی می‌کند، دو هفته پیش به تهران آمده گوسفندی را به نام حضرت ابوالفضل علیه‌السلام قربانی نمود و گوشت آن را بین شیعیان تقسیم کرد و مجدداً به آمریکا برگشت. از دکتر پرسیدند:

شما که این مدت طولانی در خارج بودید، چگونه به تهران آمدید و دست به این کار زدید و بعد هم عجلانه اقدام به بازگشت کردید؟! گفت: روزی در واشنگتن با ماشینم در حرکت بودم، یک دفعه متوجه شدم دختر بچه‌ای به طرف ماشینم دوید. با توجه کامل فریاد کشیدم یا حضرت ابوالفضل علیه‌السلام و ماشین با یک ترمز سرجایش میخکوب شد. پیش از اینکه از ماشین پیاده بشوم، همه‌اش مضطرب و در فکر بودم و با خود می‌گفتم: وای، خانه خراب شدم! بیچاره شدم! زیرا قانون تصادفات در آمریکا بسیار سخت است ولی بعد که پایین آمدم و پای دختر بچه را، که زیر ماشین رفته بود، گرفته و کشیدم، بلند شد و دیدم هیچ صدمه‌ای ندیده است. اینجا بود که فهمیدم از برکت توجه حضرت ابوالفضل علیه‌السلام بوده که دختر بچه صحیح و سالم مانده است. [صفحه ۸۲] لذا یک قربانی نذر کردم و چون در آمریکا کسی که قابلیت مصرف گوشت نذری را داشته باشد به نظر نرسید، لذا به ایران آمدم و قربانی را به نام حضرت عباس علیه‌السلام ذبح کرده به دوستان و علاقمندان آن حضرت تقسیم و تقدیم نمودم و اینک نیز به آمریکا باز می‌گردم.

ماشین، بدون اینکه فرمان در اختیار من باشد حرکت می‌کرد

این جانب سید صادق شفائی زاده، تابستان ۱۳۷۲ ش به اتفاق فرزندم سید جعفر و یکی از همشیره زادگان و نیز یکی از دوستان، در صد برآمدیم با ماشین سواری اخوالزوجه از قم برای پابوسی حضرت ثامن الحجج علیه آلاف التحية والثناء به مشهد مقدس مشرف شویم عصر جمعه تقریباً یکی دو ساعت به غروب، حرکت کردیم. بعد از باجه‌ی اخذ عوارض قم به برادر خانم گفتم: از آنجا که رانندگی در اتوبان آسان است و من هم رانندگیم بسیار ضعیف است، خوب است طول اتوبان را بنده رانندگی کنم. ایشان هم قبول کرد و از همانجا بنده مشغول رانندگی شدم. حدود پنج کیلومتر که رفتیم، مقابل قبرستان بهشت معصومه علیها‌السلام لاستیک سمت راست چرخ عقب ترکید. بنده هم که ناشی بودم و رانندگیم [صفحه ۸۳] بسیار ضعیف بود، دست و پای خود را گم کردم و پایم را با فشار هر چه تمام‌تر روی پدال ترمز کوبیدم! در صورتی که در آن حالت اصلاً نباید ترمز کرد. لهذا کنترل ماشین کاملاً از دستم خارج شد و ماشین بی اختیار به طرف نرده‌های وسط اتوبان رفت من که بسیار ترسیده بودم ۳ بار با صدای بلند فریاد زدم: «یا اباالفضل (علیه‌السلام)» همراهانم نیز هر کدام به سهم خود ذکر را مشغول شدند. در پی این ماجرا، ماشین بدون آنکه فرمان در اختیار من باشد حرکت می‌کرد، ناگهان پس از گردش کامل رو به قم چرخید و از حرکت باز ایستاد! نکته‌ی قابل توجه این است که آن روزها اجازه داده بودند ماشینهای سنگین و تریلی و کامیون در اتوبان رفت و آمد داشته باشد و همه می‌دانند که عصرهای جمعه معمولاً در اتوبان قم - تهران مخصوصاً اوایل قم، جاده بسیار شلوغ و پر رفت و آمد است. اما از آنجا که دست به دامن حضرت ابوالفضل علیه‌السلام زده بودیم، در آن لحظه هیچ گونه وسیله‌ی نقلیه‌ای پشت سر ما نبود، زیرا اگر وسیله‌ای بود حتماً تصادف هولناکی رخ می‌داد به مجرد پیاده شدن از ماشین نیز، دیدم کامیونهای سنگین از کنار ما رد شدند و جاده مجدداً شلوغ شد. خلاصه اعتقاد بنده این است که سالم ماندن ما و ماشین، در آن وضعیت حساس جز لطف خدا و کرامتی حضرت ابوالفضل قمر منیر بنی‌هاشم علیه‌السلام نمی‌توانست باشد. [صفحه ۸۴]

درب ماشین به خودی خود باز شد

جناب آقای حاج مهدی اخروی، که از بازاریان محترم و معتمد شهرستان خوی می‌باشد و الحمدلله فعلاً در حال حیات است نقل می‌کند. قبل از احداث جاده‌ی جدید، روزی از شهرستان ارومیه می‌آمدیم، بالای گردنه قوشچی به عده‌ای از همشهریان خود برخورد کردیم که سخت وحشت زده بودند، در میان آنها یک نفر از آقایان محترم ریاضی بود تا مرا دید آمد و دستم را گرفته و گفت: آقای اخروی، بیا کرامت حضرت ابوالفضل علیه‌السلام را به تو نشان بدهم و افزود: اتوبوس ما از سر گردنه به طرف دره اقلّا

پانصد متری چپ و سرنگون شد، تمامی مسافری یک دفعه به صدای بلند گفتند: یا اباالفضل علیه السلام آنگاه درب ماشین به خودی خود باز شد و مانند ستونی محکم به زمین چسبید. همین امر، اتوبوس را نگه داشت و ما به سلامت از آن خارج شدیم.

ماشین مسروق پیدا شد

حجۃ الاسلام آقای حاج شیخ علی اکبر قحطانی چنین نقل می کند: سال ۱۳۴۶ شمسی، ابتدای طلبگی ام در شهرستان شیراز به نماز جماعت استاد محترم، مرحوم حاج سید محمد حسینی رحمه الله می رفتم. [صفحه ۸۵] شبی در صف اول پشت سر آقا به نماز ایستاده بودم، شخصی آمد و به آقا گفت: یک یهودی که در همین نزدیک های مسجد مغازه دارد، ماشین او را چندی پیش به سرقت بردند. ایشان به هر وسیله ای که متوسل شد، ماشین پیدا نشد، تا اینکه من او را راهنمایی کردم که چیزی نذر حضرت عباس علیه السلام نماید بلکه مشکل تو حل شود. فرد یهودی گوسفندی نذر کرد و ماشین بعد از مدتها که به سرقت رفته بود پیدا شد شخص مزبور افزود: الآن، یهودی چه باید بکند؟ آقا فرمود: حیوان را بدهد فرد مسلمانی ذبح کند و گوشتش را به مسلمانان بدهند تا مصرف کنند. پس دادرسی آقا منحصر به مسلمانها نمی باشد، بلکه ایشان به فریاد هر دادخواهی ولو خارج از دین اسلام باشد، می رسد.

آقای بین دو ماشین پیدا شد

جناب آقای رضوی نقل می کند: عمه ی محترمه ی حقیر، در یک سفر زیارتی از نجف اشرف به کربلای معلی یا بالعکس مشرف می شده، که در بین راه هوا منقلب می شود و گرد و غبار زیادی فضا را می گیرد. در همان حین، ماشینی از روبرو می آید و به اصطلاح با ماشین آنها شاخ به شاخ می شود، به گونه ای که [صفحه ۸۶] نزدیک بوده با یکدیگر تصادف کنند، که ناگاه زوار صدا می زنند: یا اباالفضل العباس علیه السلام. عمه ام می گفت: دیدم آقای بین دو ماشین پیدا شد که دست در بدن نداشت و با شانه های مبارک خود مانع از تصادف ماشینها گردید پس از رفع خطر تصادف نیز، آن آقای بی دست ناپدید شد. وی این را کرامتی از حضرت ابوالفضل علیه السلام می دانست که جان مسافری را در آن لحظه ی حساس از خطر نجات داد.

حضرت عباس گفت: ماشین را بگذار دنده عقب

آقای حاج مهدی اشعری قمی نقل می کنند: یک شب سرد برفی در فصل زمستان از شهر کرد اصفهان به طرف قم حرکت کردیم. حدود ۲ ساعت بعد از نصف شب، در ماشین پیکان بار و به همراه اثاثیه ی یک خانواده و صاحب آن اثاثیه، ما بین بروجرد و قم حرکت می کردیم. هوا یخبندان بود و برف زیادی در جاده و اطراف آن بر زمین نشسته بود، به طوری که در بعضی جاها اطراف جاده را تقریباً یک متر و نیم برف احاطه کرده بود. از بس که جاده خطرناک بود، کنترل ماشین از دست بنده خارج شد و اتومبیل در یک جای خیلی بدی فرو رفت. مرد خانواده اش از [صفحه ۸۷] ماشین پایین آمد و چند لحظه بعد دوباره سوار شد و با تب و لرزان، حیران و بهت زده، مرتباً می گفت: دیدی چه بلایی به سر ما آمد؟ آن وقتها در جاده ی مزبور، ماشین خیلی کم رفت و آمد می کرد. گفتیم: آقای مسافر، بیا بالا- ناگزیر دست تو سل به دامن حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام زدم عرض کردم: آقا جان، یهودیها می آیند در خانهات، ناامیدشان بر نمی گردانی، من که نوکر برادر شما هستم! طولی نکشید که دیدم یک آقای با کلاهخود و زره و چکمه روی برفها ایستاده است. فرمود: ماشین را بگذار دنده عقب! وقتی دستور آن آقا را اجرا کرده، ماشین را دنده عقب گذاشته مقداری عقب آمدم، تمام نگرانیها برطرف شد و یک دفعه دیدم روی جاده صاف ایستاده ام. بعد به من فرمود: حرکت کن! من هم حرکت کردم. یک دفعه هر چه نگاه کردم کسی را ندیدم.

از عنایت حضرت ابوالفضل نماز خوان شد

حجة الاسلام جناب آقای شیخ احمد صادقی اردستانی، از نویسندگان مشهور حوزه علمیه قم، نقل کردند: سال ۱۳۴۴ شمسی قمری بود و از سن من حدود بیست سال می گذشت. از مسافرت تبلیغی ماه مبارک رمضان که در «مارم» (از [صفحه ۸۸] نواحی «فین بندرعباس») انجام شده بود بر می گشتم. آن زمان من از مسیر «لار» به بندرعباس رفته بودم و اینک از همان مسیر می خواستم برگردم. کسی که از محل تبلیغ همراه من آمده بود، تا بیرون شهر بندرعباس و دروازه ای که ماشینهای آن طرف «لار» می رفتند، مرا همراهی کرد. آن روزها در آن مسیر، وسیله ی معمول سواری وجود نداشت و فقط ماشینهای باری، و احياناً وانت بارها، رفت و آمد می کردند. نیم ساعت به غروب آفتاب بیشتر نمانده بود که از میان وسایل نقلیه ی متعددی که عبور می کردند یک ماشین باری، با اشاره ی همراه من، متوقف شد و من، پس از خداحافظی با آن همراه مهربان، در قسمت جلوی آن ماشین قرار گرفتم. اما به زودی متوجه شدم راننده شخص متدینی نیست و علاوه مدارک لازم ماشین را هم تماماً به همراه ندارد. به همین دلیل وقتی ساختمان پلیس از دور پیدا شد، رنگش تغییر کرد! از وضع دینداری و نماز خواندن او سؤال کردم. معلوم شد با دین و نماز هم رابطه ای ندارد، ولی البته قرآن کوچکی را برای برکت و حفاظت جلوی خود نصب کرده بود! من از این فرصت که او خود را در معرض گرفتاری به دست پلیس می دید، استفاده کردم و در حالی که هوا تاریک می شد از او خواستم اگر قول بدهد نماز بخواند، من با توسل می توانم خطر مجازات تخلف از مقررات رانندگی او را به نوعی دفع نمایم. باری، راننده قول مساعد داد و در [صفحه ۸۹] صف طولانی اتومبیلهای باری قرار گرفت. حدود نیم ساعت طول می کشید که نوبت به بازرسی او برسد. من از فرصت استفاده کردم، و با توجه به اینکه با سپری کردن ماه مبارک رمضان، در خود معنویت و حال مناسبی می یافتم، در گوشه ای خلوتی کردم و با توسل به حضرت ابوالفضل علیه السلام رفع گرفتاری او را که خود هم به نوعی با آن شریک می شدم، یعنی معطلی و سرگردانی در بیابان و احساس ناامنی، از ساحت مقدس آن حضرت درخواست کردم. به هر حال، ماشینها یکی پس از دیگری بازرسی شدند و رفتند و نوبت به آن راننده رسید. اما وضع طوری به نفع او تغییر کرد که بدون به وجود آمدن مشکلی از خطر گرفتاری نجات یافت و آن را کرامت و عنایت حضرت ابوالفضل علیه السلام دانست. بعد از آن از سقوط در دره ای هم نجات یافت و از همان شب نماز خواندن را شروع کرد، و تا حدود ظهر فردا که به شهر «لار» رسیدیم، نماز خواندن را ادامه داد. ضمناً با من خوش رفتاری بسیار کرد و حتی حاضر شد در «لار» بماند که کار من انجام شود و بعد از همان مسیر مرا به «شیراز» برساند، که از او سپاسگذاری کردم و جدا شدم. [صفحه ۹۰]

راننده، مسجدی به نام حضرت ابوالفضل ساخت

حجة الاسلام و المسلمین آقای شیخ علی اکبر مهدی پور طی مرقومه ای نقل کردند: ۱. در فروردین ماه سال ۱۳۷۳ ش برای صله ی ارحام عازم بندرعباس بودم. در مسیر بندرعباس با مسجد بسیار با شکوهی به نام مسجد حضرت ابوالفضل علیه السلام مصادف شدم که دارای مرافق بسیار فراوانی بود. مراکز درمانی و ساختمانهای عام المنفعه ای را در اطراف مسجد ساخته و وقف آن کرده بودند، و مسجد و ساختمانهای تابعه با کاشیهای بسیار زیبایی مزین شده بود، حتی دو محل پمپ بنزین نیز که در دو طرف جاده و در مجاورت مسجد قرار داشت، با همان کاشیکاریهای مسجد تزیین شده بود. عظمت، جذابیت چشمگیر مسجد، و عدم هماهنگی آن با بیابان برهوتی که مسجد با آن همه منضمات در وسط بیابان جویا شدم. گفتند: که این مسجد داستان جالبی دارد و آن اینکه: روزی یکی از رانندگان تریلی که از این نقطه عبور می کرده خوابش می برد. ماشین از جاده خارج می شود در حالی که یک طرف تریلی کاملاً از زمین فاصله گرفته بوده، در سراسیمگی قرار می گیرد. راننده از خواب بیدار می شود و خود را در کام مرگ می بیند، و

یک مرتبه فریاد می‌زند: یا ابا الفضل! [صفحه ۹۱] در همان لحظه مشاهده می‌کند که دو دست در فضا ظاهر شد و تریلی را به طرف جاده هل داد. سپس با کمال تعجب می‌بیند که چرخهای تریلی بر روی زمین قرار گرفت و ماشین به صورت اعجاز آمیزی به جاده بازگشت و تحت کنترل راننده در آمد. راننده‌ی تریلی با دیدن این کرامت باهره از ماشین پیاده می‌شود و آن نقطه را علامت می‌گذارد. آنگاه به وطن خود می‌رود، اموال منقول و غیر منقول خود را می‌فروشد و به تأسیس این مسجد و ساختمانهای تابعه اقدام می‌کند. با پخش خبر این کرامت، دیگر رانندگان و افراد خیر نیز به ساختمان آن کمک می‌کنند تا، چنان که می‌بینید، این مجتمع بزرگ حضرت ابوالفضل علیه‌السلام به صورت بسیار آبرومندی در وسط بیابان ساخته می‌شود.

تصادف و شفا

حجة الاسلام و المسلمین آقای سید عطاء الله معنوی، تحت عنوان «کرامتی از حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام و شفای یک فردی که یک دفعه نایینا می‌شود و پس از ۳۳ ساعت بینایی او بر می‌گردد» مرقوم داشته‌اند: شخص مذکور جوانی است ۳۲ ساله، به نام محمد عظیمی، فرزند حاج شیخ مهدی عظیمی ساکن شهرستان اراک که از روحانیون و ائمه‌ی [صفحه ۹۲] جماعت شهر و از اساتید حوزه و دانشگاه است و در این تاریخ، هر دو، در قید حیاتند. ماجرا از این قرار است که محمد آقا، فرزند ارشد ایشان، شب پنج شنبه ۴ ذی الحجه‌ی سال ۱۴۱۶ ق (برابر با ۱۴ / ۲ / ۷۴) سوار بر موتور گازی به سمت منزل می‌رفته است. مقداری از راه را که طی می‌کند، یک دفعه بدون اینکه به زمین بخورد و یا ضربه‌ای ببیند، احساس می‌کند که دو چشمش چیزی را نمی‌بیند و بینایی‌اش را از دست داده است ابتدا فکر می‌کند که لابد چشمش تار شده و عارضه‌ی آن موقتی است اما بعدا معلوم می‌شود که خیر، نور چشم به کلی از دست رفته است، و بالأخره با همان موتور کورکورانه «به کمک قرائن قبلی که آن راه را قبلا می‌پیموده است» خود را به منزل می‌رساند و زنگ درب را به صدا در می‌آورد. پدرش می‌گوید: قریب به یک ساعت بود که از مسجد به منزل آمده بودم. در را باز کردم، محمد گفت: بابا بگو، مادرم بیاید دست مرا بگیرد و بیاورد داخل حیاط! بالأخره دست او را گرفته و به خانه بردم باری، او را همان شب به بیمارستان امیر کبیر اراک، می‌برند، اطبای آنجا وی را معاینه می‌کنند و می‌گویند ساختمان چشم، هیچ ایرادی ندارد. عارضه، احتمالا- مربوط به اعصاب و روان است. تا نیمه شب آنجا بوده و سپس به منزل بر می‌گردند. فردا که روز پنج شنبه باشد مجددا او را نزد اطبای متخصص دیگر برده، همه‌ی آنها می‌گویند: چشم [صفحه ۹۳] شما از نظر ساختمان هیچ اشکالی ندارد جز آنکه در انتهای چشم سرخی ای وجود دارد که معلوم نیست چه می‌باشد، غده یا لخته‌ی خون؟ مخفی نماند که قبل از ظهر روز پنجشنبه، یکی از علمای سادات شهر، به نام حجة الاسلام آقای حاج سید محمد معنوی، را که از اهل منبر بوده و فعلا در قید حیاتند و از سادات خیلی معزز و محترم و معظم شهر هستند و ۹۰ سال یا بیشتر سن دارند می‌آورند و ایشان روضه پنج تن آل عبا را خوانده و ضمن آن به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام متوسل شدند و برای ایشان دعا می‌کنند. بعد از ظهر پنجشنبه بیمار را نزد دکتر جمیلان چشم پزشک معروف شهر می‌برند و او نیز نظر می‌دهد که چشم از لحاظ ساختمان ایرادی ندارد و پس از آن او را به دکتر مهدی نشاط فر متخصص اعصاب و روان و مغز نشان می‌دهند و او هم پس از معاینه دقیق نوار مغزی می‌گیرد و نسخه می‌دهد و می‌گوید که ۱۰ روز باید این قرصها و داروها را مصرف کند و سپس آماده شود تا برای معاینات دقیق‌تر به تهران اعزام شود. اگر مورد خاصی نباشد تقریبا بعد از شش ماه به طور نسبی بینایی خود را به دست خواهد آورد. (این صحبتها را با همراهان ایشان داشته‌اند ولی در نزد بیمار او را دل‌داری می‌دهند.) مشارالیه با ناراحتی شب جمعه را می‌خوابد و بعد از نیمه شب (می‌گوید با زنگ ساعت ۳ بعد از نیمه شب بود) بر می‌خیزد و قدری [صفحه ۹۴] آب می‌نوشد و مجددا می‌خوابد. باز با زنگ ساعت ۴ از خواب بیدار می‌شود و بر می‌خیزد وضو می‌گیرد و نماز صبح را می‌خواند (البته هنوز چشمانش نمی‌بیند) و بعد از نماز دوباره می‌خوابد... ساعت ۶ صبح مجددا بیدار می‌شود ولی هنوز ناییناست و چشم نمی‌بیند پدرش چون در دانشگاه کلاس

داشت از خانه خارج شده و به دانشگاه می‌رود و محمد دوباره می‌خوابد. خودش می‌گوید: شاید ۱۰ دقیقه از خوابیدن من بیشتر نگذشته بود که یک دفعه دیدم آقای معنوی از در خانه وارد شد و گفتند: محمد آقا، برایت دکتر آوردم من چیزی را نمی‌دیدم ولی حس می‌کردم که خانه بسیار روشن است؛ روشنی عجیبی، آقایی از من سؤال کرد دکترها چه گفتند؟ گفتم: آقا قرار است مرا به تهران بفرستند برای «سی تی اسکن» و معاینات دیگر. فرمودند: احتیاج به دکتر نداریم! صدای گریه‌ام بلند شد گفتم: آقا: شما دارو و درمان کنید، فرمود: ما حاجت به دارو و درمان نداریم. گفتم: پس دستی بکشید شفا دهید، فرمود: من دست در بدن ندارم! و به آقای معنوی امر کردند که شما دستی به چشم ایشان بکشید! حاج آقا هم دستی به چشم من کشیدند یک مرتبه دیدم که می‌بینم و نور به چشمانم برگشته است و آن آقا، که لباس عربی بلند بر تن داشتند و آقای معنوی (بدون اینکه دیگر با من حرفی بزنند) [صفحه ۹۵] برخاستند و از در اتاق بیرون رفتند. من به آنها نگاه کرده و بلند گریه می‌کردم، اهل خانه دور من جمع شده بودند آنها به داخل حیاط رفتند تا نزدیک درب حیاط آن آقایان را دیدم هنوز از داخل حیاط بیرون نرفته بودند که ناگهان غیبتان زد من بلند بلند گریه می‌کردم اهل خانه مرا صدا زدند برخاستم و دیدم همه جا را می‌بینم بدون اینکه یک دانه قرص خورده باشم! صبح منزل آقای معنوی رفتم و ماجرا را برای ایشان تعریف کردم. آقا خیلی متأثر شدند و گریه کردند و از شفای من خوشحال شدند بعدا نزد آقای دکتر نشاط فر رفتم و ایشان گفتند: داروها خوب زود اثر کرد؟ گفتم: اصلا دارو نخوردم! ماجرا را تعریف کردم. تعجب کرد و تصدیق نمود. دوباره مرا معاینه کرد و گفت: اصلا اشکالی در چشم تو وجود ندارد. و قرمزی مزبور هم دیده نمی‌شود و این یک شفای الهی است. حجة الاسلام و المسلمین حاج سید محمد معنوی که نام ایشان در این کرامت برده شده از علمای متقی و زاهد و سادات جلیل القدر در شهرستان اراک می‌باشد که در توسل به خاندان عصمت و طهارت اخلاص عجیبی دارد و در شهرستان مزبور بسیاری مردمی که با مراجعه به ایشان و دعا و توسل وی به اهل بیت بیماران آنها شفا یافته و مشکل آنان به لطف الهی و عنایت خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله برطرف گردیده است. [صفحه ۹۶]

ماشین وانت از آب نجات یافت

جناب آقای قنبر علی صرامی، ساکن فروشان (سده) می‌نویسد: روز جمعه‌ای بود، تعدادی کارگر را به کارخانه چرمسازی که متعلق به پدرم بود می‌بردیم فرق آن روز با روزهای دیگر آن بود که روزهای گذشته پسر دوم من که ۲ ساله بود همراه من بود. اما آن روز او را نیاورده بودم همچنین پدرم روزهای گذشته همراه من بود ولی وی نیز آن روز در اثر کسالتی که داشت با من نیامده بود. به همسر هم گفته بودم اگر امروز به منزل نیامدم منتظرم نباشید. کارگرها را به کارخانه رساندم و برگشتم، در برگشت به آینه نگاه می‌کردم تا ماشینهایی که در دیدم قرار داشتند زحمتی برایم فراهم نسازند یک دفعه دیدم جاده از کنترل من خارج شد و با ماشین در حال حرکت به کانالی که پر از آب بود سقوط کردم بعد از سقوط به این فکر افتادم که چه باید کرد؟ دقایقی بعد به یاد آمد تا حدودی شنا بلد هستم سپس متوجه درب ماشین شدم که درب را باز کنم و خودم را نجات دهم به درب ماشین فشار آوردم ولی درب باز نشد با مشت و کله به درب کوبیدم اما فشار آب مانع از آن بود که درها باز شود. اواسط آبان ماه و هنگام سردی هوا بود لذا شیشه‌ها را بالا برده بودم هر چه تلاش کردم شیشه‌ها را پائین بیاورم نشد آب هم کم کم از [صفحه ۹۷] درزهای ماشین به داخل نفوذ می‌کرد ماشین من وانت بود و اطاق ماشین پر از آب شده بود یعنی در آب فرو رفته بودم دیگر کم کم قطع امید کردم و مرگ را به چشم خویش دیدم از پشت صندلی برخاستم نشستم و شهادتین را همراه با آیه‌ی شریفه (انا لله و انا الیه راجعون) خواندم. می‌دانستم که بر اثر آب جنازه انسان باد می‌کند و در آن حال مشکل است که جنازه را از پشت فرمان ماشین در بیاورند. و نیز در این فکر بودم که به همسر هم گفته بودم: «منتظرم نباش» (آن زمان همسر حامله بود) و او تا کی باید دنبال من بگردد؟ از جهتی هم خوشحال بودم پدر و فرزندم همراه من نیستند و الا الان آنها هم مثل من گرفتار بودند در این اندیشه‌ها بودم و انتظار مرگ را هم

می کشیدم که ناگاه نیرویی مرا از جا بلند کرد در حالی که به همه توان فریاد می زدم یا اباالفضل علیه السلام به سمت درب اتومبیل دست بردم همین که دست با درب تماس گرفت بدون آنکه فشاری بیاورم دیدم درب باز شد از ماشین خارج شدم و شناکنان تا دیواره کانال پیش رفتم در آنجا به علت لغزندگی نتوانستم از آب بالا بیایم لذا شناکنان خودم را به لوله ای که از وسط کانال رد شده بود رساندم و آن را گرفتم و بالا آمدم. حالا خودتان قضاوت کنید، درب اتومبیلی با آن همه فشار آب آیا در حد قدرت من بود که درب را باز کنم؟ اگر می شد پس چرا اول که این کار را کردم توفیقی به همراه نداشت؟! لیکن به خودش قسم همین [صفحه ۹۸] که نام مبارک حضرت اباالفضل عباس علیه السلام بر زبانم جاری شد روزنه نجات به رویم گشوده شد بدیهی است چون حضرت عباس علیه السلام بندگی خدا را کرده خدای بزرگ هم مقام باب الحوائجی را به او عطا فرموده است.

تصادف ماشین کمپرسی

جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی اکبر قحطانی فرمودند: یک نفر راننده به نام حاج درویش اهل بوشهر نقل کرد: یک روز با ماشین کمپرسی همراه کمک راننده در حرکت بودیم ناگاه با ماشینی که تصادف کرده بود برخورد نمودیم، از آن گذشتیم و بعد با یک ماشین تریلی روبرو شدیم که در مسیر ما بر خلاف قانون در حرکت بود خلاصه به قول معروف مرگ را به چشم خود در چند قدمی خویش دیدیم که یک مرتبه من و بغل دستی ام فریاد زدیم: یا اباالفضل علیه السلام با گفتن این کلام ناگهان گویی کسی اطاق تریلی را گرفته به آن طرف که در مسیر خودش بود پرت کرد و از جاده خارج شد در حالی که ما و ماشین هیچ کدام به برکت نام مبارک حضرت اباالفضل علیه السلام صدمه ای ندیدیم. [صفحه ۹۹]

سقای عطشان

اباالفضل العباس علیه السلام اجازه گرفت از شه تشنه کام چو مهتاب شد بر عقابش سوار به دستش گرفته لوا و حسام ز کتفش حمایل بود مشک آب دعا گوی او شد امام همام فتاد از وقارش به حیرت جبال ز رویش خجل شمس و بدر تمام چه قد و چه قامت چه خط و چه خال بمیرم به سقای ذوالاحتشام قدش سرور عناست در باغ عشق دگر سروهایش کند احترام چو میدان رسید آن وزیر رشید بگفتا که ای لشگر اهل شام چرا آب بر روی شه بسته اید نکرده کسی این چنین با امام فراتی که مهریه ی فاطمه علیها السلام است چرا شد به اولاد زهرا علیها السلام حرام [صفحه ۱۰۰] چو شیر غضبناک، یک حمله کرد نماند اندر آن لشگر کین دوام همه تار و مار پراکنده شد به او ره گشودند قوم ظلام به دریا رسید ایستاد اندر آب ازل مشک پر کرد، آن نیک نام هوا گرم و خود خسته و تشنه بود به دستش گرفت آب را همچو جام به پیش لب آورد چون دست را به گوشش رسید العطش از خیام نخورد و زمین ریخت از همتش فدای جوانمردی اش خاص و عام بعید است آری ز رسم و ادب که شه تشنه، سیراب گردد غلام بشیرا شقای مریضان را بخواه از اباالفضل علیه السلام [۸]. [صفحه ۱۰۳]

زیارتنامه حضرت اباالفضل علیه السلام

زیارتنامه ی حضرت اباالفضل منقول از امام صادق

امام صادق علیه السلام فرمود: چون اراده نمایی که زیارت کنی قبر عباس بن علی علیه السلام را و آن بر کنار فرات، محاذی حایر است، می ایستی بر در روضه و می گویی: سلام الله و سلام ملائکته المقربین و انبیائه المرسلین و عبادہ الصالحین و جمیع الشهداء و الصدیقین و الزاکیات الطیبات فیما یغتنی و تروح علیک یابن امیر المؤمنین. اشهد لک بالتسليم والتصدق والوفاء والنصيحة لخلف

النبي صلى الله عليه وآله المرسل و السبط المنتجب و الدليل العالم و الوصى المبلغ و المظلوم المهتضم فجزاك الله عن رسوله و عن امير المؤمنين و عن الحسن و الحسين صلوات الله عليهم افضل الجزاء بما صبرت و احتسبت و أعنت فنعم عقبي الدار. لعن الله من قتلک و لعن الله من جهل حقک و استخف بحرمتک و لعن الله من حال بينک و بين ماء الفرات. اشهد انک قتلت مظلوما و أن الله منجز لکم ما وعدکم. جئتک يا بن امير المؤمنين وافدا اليکم و قلبی مسلم لکم و [صفحه ۱۰۴] تابع و نصرتی لکم معدة حتى يحکم الله و هو خير الحاكمين فمعکم معکم لامع عدوکم. انی بکم و باياکم من المؤمنين و بمن خالفکم و قتلکم من الکافرين قتل الله امه قتلتکم بالأیدی و اللسن. پس داخل روضه شو و خود را به ضريح بجسبان و بگو: السلام عليك ايها العبد الصالح المطيع لله و لرسوله و لأمرالمؤمنين و الحسن و الحسين صلى الله عليهم و سلم. السلام عليك و رحمۃ الله و بركاته و مغفرته و رضوانه و على روحک و بدنک اشهد و اشهد الله انک مضيت على ما مضى به البديريون و المجاهدون فى سبيل الله المناصحون له فى جهاد اعدائه المبالغون فى نصره اوليائه الذابون عن احبائه فجزاك الله افضل الجزاء و اکثر الجزاء و اوفر الجزاء و اوفى جزاء احد ممن وفى ببيعته و استجاب له دعوته و اطاع ولاه امره. اشهد انک قد بالغت فى النصيحة و اعطيت غاية المجهود فبعثک الله فى الشهداء و جعل روحک مع روحک مع ارواح السعداء و اعطاک من جنانه افسحها منزلا و افضلها غرفا و رفع ذکرک فى العالمين فى عليين و حشرک مع النبين و الصديقين و الشهداء و الصالحين و حسن اولئک رفيقا. اشهد انک لم تهن و لم تنکل و انک مصيت على بصيرة من امرک مقتديا بالصالحين و متبعا للنبيين فجمع الله بيننا و بين رسوله و اوليائه فى منازل المختبين فانه ارحم الراحمين. [صفحه ۱۰۵] پس برو به سمت بالا سر و دو رکعت نماز کن و بعد از آن آنچه خواهی نماز کن و بخوان خدا را بسيار و بگو در عقب نماز: اللهم صل على محمد و آل محمد و لا تدع لى فى هذا المكان المکرم و المشهد المعظم ذنبا الا غفرته و لا هما الا فرجته و لا مرضا الا شفيته و لا عيبا الا سترته و لا رزقا الا بسطته و لا خوفا الا آمنته و لا شملا الا جمعته و لا غائبا الا حفظته و ادنيته و لا حاجة من حوائج الدنيا و الاخرة لك فيها رضى ولى فيها صلاح الا قضيتها يا ارحم الراحمين. پس برگرد بسوى ضريح و نزد پاها بایست و بگو: السلام عليك يا اباالفضل العباس ابن امير المؤمنين، السلام عليك يا بن اول القوم اسلاما و اقدمهم ايمانا و اقومهم بدين الله و احوطهم على الاسلام. اشهد لقد نصحت لله و لرسوله و لاخیک فنعم الاخ المواسى فلعن الله امه قتلتک و لعن الله امه ظلمتک و لعن الله امه استحلّت منك المحارم و انتهکت حرمة الاسلام فنعم الصابر المجاهد المحامى الناصر و الاخ الدافع عن اخيه المجيب الى طاعة ربه الراغب فيما زهد فيه غيره من الثواب الجزيل و الثناء الجميل و ألحقک الله بدرجة آبائک فى جنات النعيم. اللهم انى تعرضت لزيارة اوليائک رغبة فى ثوابک و رجاء لمغفرتک و جزيل احسانک فأسألك ان تصلى على محمد و آل الطاهرين و ان تجعل رزقى بهم دارا و عيشى بهم قارا و زيارتى بهم مقبولة و حياتى بهم طيبة و [صفحه ۱۰۶] ادرجنى ادراج المکرمين و اجعلنى ممن ينقلب من زيارة مشاهد احبائک مفلحا منجحا قد استوجب غفران الذنوب و ستر العيوب و كشف الکروب انک اهل التقوى و اهل المغفرة. و چون خواهی وداع کنی آن حضرت را پس برو به نزد قبر شريف و بگو: استودعک الله و استرعيک و اقرء عليك السلام آمنا بالله و برسوله و بکتابه و بما جاء به من عندالله اللهم فاکتبنا مع الشاهدين. اللهم لا تجعله آخر العهد من زيارتى قبر ابن اخى رسولک صلى الله عليه و آل و ارزقنى زيارته ابدما ما ابقيتنى و احشرنى معه و مع آبائه فى الجنان و عرف بينى و بينه و بين رسولک و أوليائک. اللهم صل على محمد و آل محمد و توفنى على الايمان بک و التصديق برسولک و الولاية لعلی بن ابى طالب و الائمة من ولده عليهم السلام و البرائة من اعدائهم فانى قد رضيت يا ربى بذالك و صلى الله على محمد و آل محمد.

زیارت قمر بنی هاشم در روز اربعین

جابر بن عبدالله انصارى، اولین زائر قبر امام حسين عليه السلام پس از آنکه در فرات غسل کرد و قبر ابا عبدالله الحسين عليه السلام را زیارت نمود رو به جانب قبر قمر بنی هاشم عباس بن علی علیهما السلام کرد و گفت: [صفحه ۱۰۷] السلام عليك يا اباالفضل القاسم.

السلام عليك يا عباس بن علي، السلام عليك يابن امير المؤمنين، أشهد لقد بالغت في النصيحة، و اديت الامانة، و جاهدت عدوك وعدو اخيك، فصولات الله على روحك الطيبة، و جزاك الله من اخ خيرا. پس از آن دو رکعت نماز زیارت خواند. [۹].

زیارت حضرت ابوالفضل در روز عرفه

همین که رسیدی به مشهد جناب عباس رضی الله عنه بایست نزد قبر آن جناب و بگو: «السلام عليك يا ابوالفضل العباس ابن امير المؤمنين السلام عليك يابن سيد الوصيين السلام عليك يابن اول القوم اسلاما و اقدمهم ايمانا و اقومهم بدین الله و احوطهم على الاسلام اشهد لقد نصحت لله و لرسوله و لاختيك فنعمة الاخ المواسي فلعن الله امه قتلتك و لعن الله امه ظلمتك و لعن الله امه استحلّت منك المحارم و انتهكت في قتلک حرمة الاسلام فنعمة الاخ الصابر المجاهد المحامي الناصر و الاخ الدافع عن اخيه المجيب الى طاعة ربه الراغب فيما زهد فيه غيره من الثواب الجزيل و الثناء الجميل والحقك الله بدرجة آبائك في دار النعيم انه حميد مجيد.» پس بيفکن خود را بر قبر و بگو: اللهم لك تعرضت و لزيارة اوليائك [صفحه ۱۰۸] قصدت رغبة في ثوابك و رجاء لمغفرتك و جزيل احسانك فأسئلك ان تصلي على محمد و آل محمد و ان تجعل رزقي بهم دارا و عيشي بهم قارا و زیارتی بهم مقبولة و ذنبي بهم مغفورا و اقبلني بهم مفلحا منجحا مستجابا دعائي بأفضل ما ينقلب به احد من زواره و القاصدين اليه برحمتك يا ارحم الراحمين». پس ببوس ضريح را و نماز بگذار نزد آن حضرت، نماز زیارت و آنچه خواسته باشی و چون خواستی وداع کنی آن حضرت را بگو آنچه را از پیش ذکر کردیم در وداع آن حضرت.

زیارت حضرت ابوالفضل در عید فطر و عید قربان

السلام عليك ايها العبد الصالح و الصديق المواسي اشهد انك آمنت بالله و نصرت ابن رسول الله و دعوت الى سبيل الله و واسيت بنفسك فعليك من الله افضل التحية و السلام «پس بحسبان خود را به ضريح و بگو» بأبي أنت و أمي يا ناصر دين الله عليك يا ناصر دين الله السلام عليك يا ناصر الحسين الصديق السلام عليك يا ناصر الحسين الشهيد عليك مني السلام ما بقيت و بقي الليل و النهار. پس نماز کن در نزد سر آن حضرت دو رکعت و بگو بعد از آن آنچه را که می گفتی در نزد سر حضرت امام حسين عليه السلام. [صفحه ۱۰۹]

نوحه‌ی ترکی

الهی قاره پرچمده گوزوم وار علی اوغلی ابوالفضله سوزوم وار اگر چه نوکر ناقابل من و گر دیوانیم یا عاقل من او خردا قبرینه چوخ مایلم من منی قومماز او مولا- سائل من منم اول قطره کی یمده [۱۰] گوزوم وار علی اوغلی ابوالفضله سوزوم وار مریضیم وار شفا سین ایستورم من چتین دردین دواسین ایستورم من حسینون کربلا سین ایستورم من مزار باصفا سین ایستورم من کنار نهر علقمده گوزوم وار علی اوغلی ابوالفضله سوزوم وار عطاسی ای اولان دریا ابوالفضل (علیه السلام) گوزی شهلا قدی رعنا ابوالفضل (علیه السلام) سوسوز قیزلاره ای سقا ابوالفضل (علیه السلام) قلم قولاره قربان یا ابوالفضل (علیه السلام) [صفحه ۱۱۰] بساط و بزم ماتمده گوزوم وار علی اوغلی ابوالفضله سوزوم وار متاع عشقه ای بازار رایج گلور هر کیم آلورسندن نتایج اندورسن هر مریضه سن معالج واروندی منصب باب الحوائج منیمده اسم اعظمده گوزوم وار علی اوغلی ابوالفضله سوزوم وار حسینون ای علمدار و وزیری بنی هاشم لرین ماه منیری اوزون نوکر حساب ایله بشیری اولوبدور عشق مولانین اسیری دیور اون گون محرمده گوزوم وار علی اوغلی ابوالفضله سوزوم وار [۱۱].

- [۱] سید رضا مؤید [۲] شعر از مؤلف: سید بشیر حسینی [۳] عبیدالله: همان پسری که در لسان عوام الناس از او عبدالله تعبیر می‌شود
- [۴] از صفا توپسرکانی [۵] شعر از مؤلف: سید بشیر حسینی [۶] از استاد حسان [۷] سوره احزاب آیه ۱۷۹ [۸] شعر از مؤلف: سید بشیر حسینی [۹] مصباح الزائر [۱۰] یم به معنی دریا است [۱۱] از مؤلف سید بشیر حسینی